١٧

اتفق اطباء الفرس والروم والهند على ان جميع الامراض تتولد من ستة اشياء كثرة
الجماع وقلة النوم بالليل وكثرة النوم بالنهار واحتباس البول وشرب الما

٨٨٤
٢١١٣٦٨

شورای اسلامی
کریم زاده
١٣٧٧

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
٨٨٤

١٧

٣٦/١

اتفق اطباء الفرس والروم والهند على ان جميع الامراض تتولد من ستة اشياء كثرة الطعام وكثرة الجماع وقلة النوم بالليل وكثرة النوم بالنهار واحتباس البول وشرب الماء بالليل

اهداء ... ١٣٧٧

٨٨٤
٢١١٢٦٨

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
٨٨٤

بسم الله الرحمن الرحیم در بیان سخنانی که نگاه دارد طبیب را از خطا در معالجه امراض و بیمار دهند بر نیکوئی تدبیر و آن ده چیز است که ملاحظه آنها در معالجه هر مرض است اوّل ملاحظه نوع مرض است مثل آنکه گرم است یا سرد و خشک یا تر دوم ملاحظه سبب مرض است سیم ملاحظه قوت بیمار است یا قویست یا ضعیف چهارم ملاحظه مزاج بیمار است که بحسب اصل خلقت مزاج او گرمست یا سرد پنجم ملاحظه مزاج عارض بیمار است که چه مقدار دور شده است از مزاج اصلی ششم و هفتم ملاحظه سن بیمار است هشتم ملاحظه عادت بیمار است مثل آنکه بیمار عادت بزیاد خوردن دارد یا کم خوردن یا حرکت بسیار نمودن نهم معالجه فصولست دهم ملاحظه بلادیکه وطن بیمار است یا بلادیکه در آن جا بیمار شده است دیگر آنکه ملاحظه حال در وقت معالجه که گرم است هوا یا سرد بودن هوا در شب مثل صاف بودن هوا از گرد و غبار و دود و بخارها که آمیخته می‌شود بآن و آغشته میشود هوا بانها و واجب است بر طبیب که اول بار نظر کند در نوع مرض و سبب مرض که بیرونیست یا اندرونی خلطیست یا مزاجی پس بکوشد در برطرف کردن مرض بانکه وارد بدن سازد چیزی را که ضد مرض است و نفع میکند او را مثل آنکه مرض گرم را بدوای سرد علاج کند و مرض خلطرا بفصد یا باسهال علاج کند معالجه امراض قلب یعنی دل گرمی مزاج دل و سردی آن بسبب از خوردن غذاهای گرم و حرکت و شقت بسیار و در سردی از خوردن غذاهای سرد و یا کم خوردن غذاها بشرطیکه از خواطر بیرون رود یا حرکت مفرط بسیار

گرم چیزها که تو خایی جنون بیماری بیخ ... بیمار ... گرم جوانان ...

بسیار علامت گرمی عظیم بودن نبض و دراز پس نمودن در جستن و در سردی صغیر بودن نبض که عبارت است از اینکه رگ جهنده در جستن کوتاه و باریک نماید و علم بیالا آید استفراغ در گرمی فصد باسلیق از دست چپ یا حجامت از میان شانه و مطبوخ فواکه باید خورد و در سردی نباید کرد هیچ یک را معالجه ملوکانه در گرمی قرص کافور با آب انار یا شاهنک و آش زرشک غوره و جوجه بخورند و در سردی شربت سیب که خوشبو کرده باشند بمشک تناول نمایند معالجه درویشانه در گرمی شیره جو با آب انار یا جو بوداده کوفته با آب انار و در سردی بولت بیون ترنج و مصطکی جوشانیده و صاف نموده بنوشند در معالجه گرمی مزاج دل بیاشامند دوغ گاو با گل ارمنی و گشنیز خشک از هر کدام یک درم طباشیر کهربا از هر یک نیم درم کافور نیم دانگ ٣ روز یا دو روز که هر روز همین دوا را دادن لازم کوفته بوی دوغ پاشیده باشند و اگر در این مرض تب باشد غذا با آب انار میخوش باید داد و اگر تب نباشد مرغ یا ماهی آش باید داد و اگر تابستان باشد مکان بیمار باید خنک باشد و فرش کرده باشند از برگ بید و گل سرخ و ریحان و شکوفه سیب و به و برگ مورد و نیلوفر و صندل و کافور را با گلاب سائیده بر روی آن برگها بپاشند و پارچه کتان بآنها آلوده بر سینه بیمار بگذارند یا با آب سیب و آب بهی و آب خرفه و آب پوست انگور و پوست بار ... و صندل و کافور را با آب بریزند و دل بیمار بمالند و از تعب و بیداری و غضب و مجامعت و غم احتراز لازم دانند و وقت خواب بیاشامند آب انار و لعاب بزرقطونا با گل ارمنی و تخم خرفه و حفظ نفع میکند یا ... که جوشانیده باشند در آن جو مقشر و عناب و سپستان با آب برگ خرفه و هرگاه این مرض از سردی مزاج قلب باشد علامت صغیر بودن نبض است یعنی باریک و ضعیف بجهد شربت سیب که با اندک مشک خوشبو کرده باشند بخورد و بولت

مصطکی ... اسطوخودوس ... دارچینی ... مصطکی ... مفرح ...

ببرون ترنج و مصطکی بجوشانند و صاف آن را بنوشند یا مشک یا دوشاب یا با گلاب
که جوش نیده باشد دران عود و مصطکی یا آب پوست ترنج که افشرده باشند یا آب برگ درخت
ترنج که تازه باشد و بمالند بر سینه موم روغن که بعمل آورده باشند از تخم گشنیز و آب برنجوشی و آب
درمنه ترکی و روغن رسن و موم سرخ و خوشبو کرده باشند سینه را بمالیدن غالیه و باید بسیار کم
کنند آشامیدن آب سرد را و اگر بایی دواها معالجه شود جوارش عنبر بخورد و غذای دراج که در
روغن طعام بپخته باشند که انفع است غشی که از بسیاری دفع خلط بهم رسد خشک بیرون
تابستان خشک خطرناک سبب خون بسیار رفتن از بدن یا عرق بسیار یا اسهال بسیار یا حرکت
بسیار یا کم چیز خوردن یا چرک بسیار از بدن رفتن مثل دمل و مثل آن علامت اینکه غشی بود از
پوی ان اسباب که مذکور شد بهمرسد استفراغ نباید کرد معالجه علو کاه گلاب سرد بیا مختلط بر سر
و رو و تناول یا آبی که جوش نیده باشد دران رونق باب معالجه دروش ز بیا شد آب سرد
بر رو و بگذارند و نفس را بگیرند بگرفتن بینی و دهان و ساعد را محکم ببندند در این غرض باید بکار
برند چیزهای خوشبو مثل کافور و صندل و گلاب و بخور عود و ریاحین خوشبو نزدیک بیمار
بگذارند و غذای جوجه مرغ و اگر این استفراغ بسبب هیضه باشد آب سرد براو بپاشند و اگر از
اسهال معده باشد یا از مسهل باشد که فعل زیاد کرده باشد بحمام روند و اگر از سبب قی باشد
پا ها را بمالند و ببندند و شیاف مسهل بکار برد و رب به و رب مورد بیاشامد و بگذارند بر معده
گل سرخ و کافور که کوفته با گلاب خمیر کرده باشد و اگر این استفراغ از بسیاری عرق باشد بحمام
نروند و پاها ببندند و نفس را نگیرند بلکه آب سرد بر رو بپاشند و بریزند بر رو و گلاب یکه
جوش نیده باشند در او زاج و برگ مورد و بمالند بر بدن اقاقیا و حضض و گلی که سائیده

بالشند

[illegible marginal note]

باشند با روغن مورد و روغن بنفشه ضماد نمایند در جای خنک که ریحان های سرد فرش کرده
باشند و اگر این استفراغ بسبب رعاف بسیار باشد بمالند دست و پا را و ببندند ها را و آنچه
در باب رعاف مذکور شده همه را بکار دارند تمت ه اگر دارچینی را با مغز بادام بخاید و در وقت
مجامعت بر قضیب مالد چندان لذت دهد که عقل از فاعل و مفعول زایل شود اگر مغز سر
گنجشک را بر قضیب مالد آن مرد از وی سیر نشود از جهت سخت شدن ذکر دو درم تخم ترب
در روغن کنجد جوش نیده چندانکه سیاه شود و بمالد چندان سخت شود که وصف نتوان
کرد این تخم گزر و نمک را کوفته و در ماست کرده و یک شبانه روز در آفتاب بگذارد و بعد از آن بر ذکر
مالد بغایت سخت شود و نشاط افزاید آنچه شهوت را زیاد کند اگر عسل را با دارچینی و شیر گرم
بیامیزد و بخورد نافع است ایضا اگر زردک را با مویز بجوشانند و بخورد نافع است ایضا اگر پیاز را با روغن
زرد بریان کرده بخورد نافع است ایضا اگر خواهد مرد بسته را بگشاید بکشد مرغ سیاه را و بر سر چهار راه بکشد و زهره
او را خشک کرده و بخورد بسته و با انگبین بیامیزد پاره کند و در دو کف و از آن ۳ مثقال بخورد
بعد از ذکر و زکشیده گردد زنان ترنج را چون بکسی دهند که وسواس بر او چیره شده باشد وسواس
ببرد اگر زنان ترنج را بزنی دهند که شهوت بروی غالب شده باشد آن شهوت را ببرد هر که را الطب
القلب بگزد بادام تلخ بکوبد و بخورد و بر آن اندام مالد از آن زخم برهد و به شود اگر در باغ یا بستانی
کرم پدید آید کرم بستانی دیگر بیاورند و در دیگی بپزند پس آب آن را در جای بستان بزنند
کرمان هلاک شوند یا بگریزند اگر تخم گزر دود کنند در زیر زنی که کودک در شکم او مرده باشد آن کودک مرده
بیرون آید اگر سرگین گاو دود کنند ملخ بگریزد و در دو دام نزدیک نیایند و بگریزند چون ملخ بسوزانند
هر ملخ که بوی او بشنود در حال بمیرد در الوقت فوت باشد که آفتاب باشد اگر زهره گنجشک

[illegible marginal note]

بر قضیب مالد و جماع کند زن حامله گردد اگر خروس سفید در خانه نگهدارد ماران از آن خانه بگریزند زهره کبک
اگر کسی در چشم کشد شبکور ببرد و آب آمدن از چشم باز دارد چون آبله بر اطفال ظاهر شود زنگ
کنند بر کف پای او حنا را که چشم وی از شر آبله ایمن باشد اگر خواهید بدانند که زن آبستن
پسر حمل دارد یا دختر شیر خود را در قدح روشن که آب در او بود اگر شیر بر روی آب ایستد
پسر است و اگر به آب برود دختر است چون کسی را مار گزیده باشد او را خوچک دهند تا
بخورد به شود اگر صندل سرخ را بسایند با آب کاهو و آرد جو را در او خمیر کرده در پای دندان
علیل نهند در لحظه درد ساکن شود چهار چیز از بلاهای عظیم است اول مفلسی دویم خانه ویرانی
سیوم همسایه بد چهارم زن سلیطه بطلیموس حکیم گفته تن درستی آدمی در ۳ چیز است کم خوردن
کم خفتن و کم مجامعت کردن معده را ۳ قسم باید کرد یک قسم از برای طعام خوردن و یک قسم
برای نفس زدن و یک قسم از برای آب خوردن جالینوس حکیم گوید چهار چیز مرد را فربه کند
اول جامه پاک پوشیدن دویم هر روز بحمام رفتن بی مجامعت سیوم طعام چرب و شیرین
خوردن چهارم بیغم بودن و چهار چیز تن را بیمار کند اول غم بسیار خوردن دویم طعام
بوقت خوردن سیوم در شب آب بسیار خوردن چهارم در سیری چیزی خوردن و چهار
چیز دل را پیر کند اول صحبت با زن داشتن دویم تنها نشستن سیوم بوقت چیزی خوردن
چهارم بوقت خفتن و چهار چیز آدمی را زنده دل دارد اول علم آموختن دوم نوا ختن
سلطان سیوم آواز خوش شنیدن چهارم عجایب دنیا را بسیار دیدن و چهار چیز بر پای
ایستاده نشاید کرد آب ایستاده خوردن و زیر جامه پوشیدن و محاسن شانه کردن
و چیز خوردن و پنج چیز کند دهان آورد تخم خام خوردن و گل ارشور و سیر خام و گندم خام

و باقلای خام

[illegible marginal note]

و باقلای خام در آداب حمام رفتن هر کاری که در حمام کنی یا در غیر حمام از نشستن و برخواستن
مرحبا باشد بسم الله بگو تا از شرکت شیطان ایمن باشی و در وقت غروب آفتاب و میان
نماز شام و خفتن بحمام نرود که شیاطین در این وقت متفرق باشند از حضرت رسول صلعم
مرویست که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید بی لنگ داخل حمام نشود و چون برهنه
شود عورت را بپوشد تا شیطان نظر نکند و طمع ننماید و چون داخل آب شود قدری
آب گرم بر سر بریزد و اگر تواند جرعه بنوشد که مثانه را پاک کند و طراوت جمال
بیفزاید و الم از بدن بیرون برد و در این خانه اندک توقف کند و بگوید نَعُوذُ بِاللهِ
مِنَ النَّارِ وَنَسْأَلُهُ الْجَنَّةَ و تا هنگامیکه در حمام باشی مگر همین کلمه را بگویی
و در حمام آب سرد ننوشد که معده را فاسد گرداند و سفال به بدن نمالد که پیسی می‌آورد
و بر پای نمالد که مورث جذام باشد و فوطه حمام بر روی نمالد که آب رو را می‌برد
و گل سر بر سر نمالد که بی غیرتی و دبوث کند و در حوض که مظنه آمدن مخالفین مذهب و زنا
کنندگان و امثال ایشان باشد نرود که باعث جذام شود و شانه در حمام بموی سر نزند که
موی تنک شود و بدن را بکیسه و مانند آن پاک کنید و یکروز در میان بحمام رفتن بدن را فربه کند
و هر روز رفتن مورث سل شود و بی لنگ قران نخوانید و اگر عورت پوشیده باشد قصوری
ندارد و بی لنگ در آب نرود که در آب ملائکه باشد و چون خواهید بحمام بروید اندک چیزی
تناول کنید که صفرا و حرارت غلبه نکند و ناشکم سیر نباشد که مزاج و بدن ضعیف شود و گاه
باشد که بیم هلاک باشد و نظر بعورت مسلمانان نکنید و لعنت را انکشاید که مردم عورت
شما را ببینند که این مرد ملعون باشد و هر که نظر بعورت مسلم کند هفتاد هزار ملک لعنتش

کند و فرزند با پدر بحمام نرود که مبادا عورت پدر را ببیند و در حمام مسواک نکنید که دندانها
ضعیف و بی قوة شود و مستحب است نوره کشیدن و تأکید بسیار شده که شیطان را دور
کند و آفات و امراض دفع نماید و بدن را از کثافت و چرک و بوی بد پاک کند و از جمله اخلاق
انبیاست و زیاده از یکماه ترک نوره نباید کرد که فضل و ثواب نماز بسیار کم میشود تا آنکه
گویا نماز نکرده و چون اراده نوره کشیدن کند اول بانگشت بردارد و ببوید و لب بینی نماید
و بگوید اللّٰهُمَّ ارْحَمْ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ كَمَا أَمَرَنَا بِالنُّورَةِ تا بدین ترا النوز اند و روز
چهارشنبه نوره نگذارد که روز نحس و بیم برص باشد و حدیث است که بعد از نوره تمام
بدن از سر تا پا حنا بمالید که حنا بعد از نوره دفع پریشانی و دیوانگی و پیسی و جذام کند
و چون نوره در بدن باشد نباید نشست که علة باد فتق بهم میرسد حضرت رسول صلعم
فرمود بجناب علی علیه السلام که یا علی یک درهم در خضاب بهتر است از هزار درهم در غیر او در راه خدا و در
خضاب چهارده خصلت است بیرون میکند بادها را از گوشها و روشن میکند چشم را و نرم
میکند پرده بینی را و خوشبو میکند بوی دهن را و سخت میکند گوشت پای دندانها را و برطرف
میکند الغزرا و کم میکند وسوسه شیطان را و خوشحال میشود با او ملائکه و مؤمن و خشمناک
میشود کافر و آن زینت و بوی خوش است و حیا میکنند از او منکر و نکیر و آن برائت است
از برای او در قبر حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید زینت کند احد از شما روز جمعه و غسل کند
و بکار برد بوی خوش را و شانه کند و بپوشد پاکیزه ترین جامه خود را و مهیا شود از
برای جمعه و باید که باشد در این روز سکینه و وقار و نیکو کند عبادة پروردگار خود را
و باید که بجا آورد صدقه بقدر استطاعت و کسیکه مسح کند روی خود را بطلاب نرسد یا و در

ازروز بلامر وفقر

ازروز بلامر و فقری از حضرت صادق علیه السلام منقول است که کسیکه بگیرد ناخن خود را روز
پنجشنبه و بگذارد یک ناخن را از برای جمعه برمیدارد حق تعالی از او فقر را عبد الله بن ابی یعفور
گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که بگردم فدای تو مردمان میگویند طلب نزول
رزق کرده نمیشود بچیزی که برابری کند با تعقیب نماز صبح از طلوع صبح تا طلوع آفتاب آنحضرت
فرمود بلی اما خبر دهم ترا به بهتر از او بی فرمود که او گرفتن شارب و ناخن است در روز جمعه
که امانست از جذام و جنون و برص و کوری و اگر محتاج نباشی بگرفتن ناخن حک کن بر
سوهان و بمال بران ناخن که ارد یا مقراض را از ابی جعفر علیه السلام منقول است که کسی که بگیرد از ناخن
و شارب خود هر جمعه و بگوید در وقت گرفتن ابتدا عار بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلَى سُنَّةِ
رَسُولِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ساقط نمیشود از او
ریزه ناخنی و ریزه موئی مگر آنکه می نویسد الله تعالی از برای او بعوض این ریزها ثواب آزاد بنده
و صاحب مرض نمیشود مگر مرضی که در آن مرض رسیده باشد اجل او و کسیکه ناخن بگیرد
روز جمعه ابتدا کند بانگشت کوچک دست چپ و ختم کند بانگشت کوچک دست راست
از ائمه علیهم السلام منقول است که اگر کسی احتباس بول و غایط کند نماز شی مقبول
نباشد و چنان باشد که در دامن داشته و در پای درخت که میوه داشته باشد
ننشیند که ملائکه انجا ساکن باشند و در آب ایستاده قواموش ارد و چون عورت را
برهنه کند بگوید بسم الله تا شیطان نگاه نکند و در خلا بسیار توقف ننماید که مورث
بواسیر باشد و در روایت دیگر جراحت بجای بواسیر وارد شود و مسواک نکند
که مورث بوی دهن باشد مروی است از ائمه علیهم السلام که در مسواک دوازده خصلت سنت

انبیاست علیهم السلام دهن را پاک کند و چشم را جلا دهد و الله تعالی راضی شود و دندان را سفید کند و بیخ دندان را
محکم سازد و گوشت ازان قوت دهد و اشتها آورد و بلغم و رطوبات را رفع کند
و قوة حافظه بیفزاید و حسنات مضاعف شود و ملایکه را خوش آید و مستحب است
در وقت هر وضوء نماز مسواک کردن لا اقل با انگشت که دو رکعت نماز با مسواک
افضل است از هفتاد رکعت بی آن و مسواک پیش از وضو باید کرد مرویست که اگر چیزی
دفع مرگ تواند کرد سنا باشد و اگر مردم بدانند که چه منفعت در روست یک مثقال او را بدو
مثقال طلا بخرند و امان است از بهق و جذام و برص و جنون و فالج و لقوه سنا و مویز
سرخ بی دانه و هلیله زرد و سیاه و کابلی و اجزاء مساوی معجون ساخته مقدار سه درم
ناشتا و سه درم وقت خواب تناول کند مرویست از حضرت صادق علیه السلام که موسی علیه السلام
از رطوبت و بلغم از حق تعالی شکایت کرد حق تعالی بزبان بی زبانی فرمود هلیله و بلیله و آمله
اجزا مساوی گرفته با روغن گاو چرب کن و با عسل معجون ساز و استعمال نمای پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که این همان معجون است که شما اطریفل صغیر میگوئید شفای هر علت است
مکر موت مرویست که عسل دوای هر کوفت است و اگر کسی هر ماه یکمرتبه عسل بخورد از همه امراض
ایمن باشد صبر سقوطری و مر و کافور ریاحی مساوی هم کوفته و از هم بیخته مثل سرمه در
چشم کشند رمد و درد چشم و ضعف باصره را نافع باشد و در روایت دیگر همین
صبر و مر مذکور است بی کافور فرموده اند که اگر ماهی یکمرتبه در چشم کشند همه امراض را از سر
دفع نماید دانکه فدا استعمال عسل در احادیث یک انگشت و سه انگشت و ماهی یکمرتبه و
مثل این وارد شده نه آنکه هر قدر و هر وقت و در هر حال که خواهند بخورند و توقع شفا

داشته

داشته باشد پیاز بلغم را ببرد و خون صاف کند و دهن را خوشبو کند و عقل را بیفزاید
و اعصاب را محکم سازد و مجامعت را اعانت کند و گوشت دندان را محکم گرداند و
مرویست که چون داخل بلادی شوید از پیاز آن بخورید که تغییرات آب و هوا را نافع است
مرویست که در طعام دوازده خصلت است که لازم است دانستن آن چهار از آن
فرض است که بدانی این نعمت از خداست و راضی باشی بآن و بسم الله بگوئی
و شکر کنی و چهار دیگر سنت که آن شستن دست پیش از طعام و بر جانب چپ
نشستن و با سه انگشت خوردن و انگشتان را لیسیدن و چهار خصلت ادب اولا از پیش
خود چیز خوردن و لقمه را کوچک کردن و بسیار جائیدن و نگاه بر روی مردم نکردن
و چون از طعام فارغ شود بگوید الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا فِي جَائِعِينَ وَسَقَانَا
فِي ظَمْآنِينَ وَكَسَانَا فِي عَارِينَ وَهَدَانَا فِي ضَالِّينَ وَحَمَلَنَا فِي رَاجِلِينَ
وَآوَانَا فِي ضَاحِينَ وَأَخْدَمَنَا فِي عَانِينَ وَفَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنَ الْعَالَمِينَ
بدانکه ادب آشامیدن آب آنست که روز ایستاده آشامیدن آب افضل است برای
قوت و صحت بدن و هضم طعام و شب نشسته که ایستاده مورث صفرا است و عرق جذام را
بحرکت آورد و آشامیدن آب باید بنجو مکیدن باشد که بغیر آن باعث وجع سپرز شود
و به سه نفس آشامیدن افضل است مرویست که سرکه عقل را زیاد کند و دل را زنده گرداند
و گوشت دندان را محکم گرداند و صفرا را بشکند و نان با سرکه خوردن کرم معده را بکشد
و شهوت زنا قطع کند و مرویست که سرکه در خانه مثل مرد صالحست که دعای وسعت
رزق برای اهل خانه کند قاووت بو جرآئی ساخته شده گوشت برویاند و استخوان
که قاووت گویند

[illegible]

سحت کند و برص برد و بلغم و صفرا قطع کند و هفتاد نوع بلا دفع نماید و اگر بعد از طعام بخورند
هضم باشد و روایتی آمده که مردان قادوت بسیار بخورند که ایشان را مفید باشد و اگر
هفت مرتبه با آب بشویند بعد از آن بقدح دیگر بریزند تب را ببرد و تقویت ساق و قدم کند
و کسی که بمرض برسام مبتلا گشت امام جعفر علیه السلام فرمود قادوت جو بیاشامد دو مرتبه
بیشتر بیاشامید که شفا یافت و قادوت عدس تشنگی بنشاند و معده را قوت دهد
و هیجان خون را ساکن گرداند و حرارت اندرون را بنشاند و دوای هفتاد علت بود و بروایت
کنیزکی را حیض غلبه کرده بود تا آنکه مشرف بموت شده بود امام محمد باقر ع فرمود قادوت
عدس آشامید صحت یافت بجهت ناخوشی بواسیر هلیله سیاه دو مثقال بلیله دو مثقال آمله ۳
مقل شش مثقال آب کال بقدر ضرورة حب نمود روزی یک مثقال و نیم بخورند مع آب گرم
بجهت ماده بزرگ پنج مثقال تخم شنبلیله پنج مثقال آرد باقلا پنج مثقال آرد گندم بهاری پنج مثقال
پوست تمر هندی سه مثقال ذل کبوتر پنج مثقال ضماد کرده بروی ماده گذارد اکلیل پنج مثقال بزرک پنج مثقال
تخم شنبلیله پنج مثقال ابریشم مقراض کرده دو مثقال آرد باقلا پنج مثقال آرد گندم پنج مثقال
حصه تمر پنج مثقال ذل کبوتر سه مثقال روغن گنجید پنج مثقال موم سفید ۵ شیر گاو داخل او کرده ضماد کند
ایضا سفیداب ۲ مردار سنگ ۲ مومیایی ۲ کافور قیصوری نیم مثقال موم سفید ده مثقال روغن
کنجید ده مثقال فاعله ابو علی سینا گوید که هر که فلفل سفید و کندر سفید و زعفران از هر یک ده
درم و مغز فندق و مویز سیاه از هر یک پنج درم کوفته و بیخته و با عسل کف گرفته بیامیزد
و هر روز دو درم بکار برد هر چیز که فراموش کرده باشد بیادش آید و در جمیع عمر حفظ
او نیکو شود و اگر هفته مشغول هر چیز شود بجد کمال رسد ان شاء الله الرحمن

نصائح لقمان

خورش

نصائح لقمان شنیدم که لقمان پسر را فرمود بانگ زد که نیک چه چیز بخور طعمه چو خسروانی
که جان پاینده زان خورش پرورش مجو کام جو از بیت نوشی خند میارام چو دردواج پر زند
بهر خط خانه بنیاد کن وزان خاطر دوستان شاد کن بگفت ای دلبند همگی برای
بگفت ای پسر سوی مغز گرای چنان کیر بر خویشتن لقمه تنگ که اید بکامت چه شکر شرنگ
براحت بخسب اندر آن تا توان که خار آیدت زیر تن پرنیان بدانکو نه کن جای در هر دلی
که هر جا روی باشدت منزلی صاحبان لقمان بارای و هوش کرست را و هوشی آن از جان خوبر
قال امیر المؤمنین ع اربعة تزید فی العمر التزویج بالابکار والنوم علی الیسار والاغتسال
فی الماء الحار واکل التفاح بالاسحار فائده اگر گوش کسی درد کند برگ تازه انار افشرده آب
آن در گوش چکانند فی الفور درد ساکن شود چون زیره کرمانی را در سوراخ مور چهار بریزند همه بگریزند
از آنجا و دیگر عود نکنند اگر موش را بگیرند و دم او را ببرند و در خانه دود کنند همه موشان
از آنخانه البته بگریزند چون کسی را مار گزیده باشد غوچک را دو نیم کرده بر زخم ببندند زهر فرو نشیند
چون پوست تخم مرغ را با شکر بکوبند چون سرمه در چشم کشد سفیدی چشم را ببرد اگرچه سفیدی کهنه شده باشد
اگر دل شتر را بخورد زن دهند آبستن شود از جهت دفع دانها که در بدن پیدا می‌شود ۳ وصله
نمک را بردارد و بر آن دانها بمالد و ۳ نوبت بر آن خواند که لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سوره حشر
و در شوری اندازد و علی الفور باز گردد و دفع آن زحمت شود باذن الله و ایضا نقل است که ۳ دانه
جو بخواند و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار و آن ۳ دانه
جو را بر دانها بگرداند و در جایی دفن کند در آخر ماه هر گاه آن جوها پوسیده شوند آن زحمت برطرف شود
نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید چون کسی خواهد درد دندان

نبیند باید در وقت دیدن ماه نو نظر کند که کوشت الیب و کاسنی در اغماه نخورد بایی طرفی که نذرت
لله ان لا اکل لحم القریش ولا الهندبا و فی هذا الشهر پس زبان را با طراف دندانها بگرداند پس هر گاه
چنین کند در اغماه درد دندان نه بیند و به تجربه رسیده است بدانکه حق تعالی بنده را به بلائی و دردی
مبتلا نکند الا که دوائی باشد او را که بدان معالجه کند و هر صنفی از درد را صنفی از دوا است
و تدبیر آنست که اساس تن بر مثل پادشاهی و رعیت است و پادشاه دل است و عمال رکها اند
که امر پادشاه را به همه شهرهای وجود می‌رسانند و خانه ملک تن است و لشکر ملک دست و پاه
و چشم و زبان و خزانه ملک سینه است اما دست آنچه ملک خواهد پیش آورد و پا آنچه
خواهد ببرد و چشم آنچه از ملک پوشیده باشد بنماید از برای آنکه ملک در پس پرده است
هر چه بدو رسد بواسطه حواس باشد و چشم دو چراغند که نگاه داشتی بدان باشد
و گوش آنچه ملک خواهد بدو رساند و زبان ترجمان ملک است و او را الت چند می‌باید در
ادای رسالت بار دل و بخار معده و یاری لب و سخن وقتی تمام شود که در بینی بگردد از جهت
آنکه بینی سخن را مهیا آید و هم چنین بویهای ناخوش و خوش را بملک می‌رساند و ملک را ده
دو دربان است که عبارت از دهان و فرج باشد هر چه بد را اندو ببرند یاران ملک است
و لوطهای او بیارند و ببرند و آوردن و بردن ایشان بجهار خدمتکار است که از قوای اربعه
گویند جاذبه در آورد ماسکه نگاه دارد هاضمه هضم کند دافعه بیرون کند و خدمت این چهار
چهار کیفیت میکند و آن گرمی و سردی و خشکی است و ارواح ۳ اند روح حیوانی و جای او دل است
و روح طبیعی و جای او در جگر است و روح نفسانی و محل او دماغ است و امور طبیعی هشت است
اول ارکان که عبارت است از آتش و باد و هوا و خاک دوم امزجه که عبارت است از صفرا
و خون

و خون و بلغم و سودا سوم اعضا چهارم ارواح پنجم افعال ششم قوای نفسانی و امور ضروری
شش اند حرکت و سکون و خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس
و هوا و اعراض نفسانی پس وقتیکه امور ضروری را اعتدال باشد امور طبیعی را استقامت
و اعتدال باشد و حفظ صحت بواسطه آن حاصل آید و از اعراض نفسانی شادی و غم است
و محل آن دل است و ملک را ثواب و عقابی هست ثواب ایشان دل است و عذاب او
باندوه و رگها را گذاردن از عمال ملک و از ملک یعال و مصداق این قول آنست که چنین
دارو تناول کنند رگها آن دارو را بموضع درد برسانند بدانکه تن بمنزله زمین است اگر
عمارت آن کنند و آب دهند نه زیاده از احتیاج که غرق شود و نه کم که خراب شود و کشت او
بفسا اید و گیاه در او بروید پس غذاهای صالح باید خورد و بدید که موافق مزاج چیست
و عاقبت کار در نظر آورد و بدانکه آنچه موافق مزاج است اگر زیادت تناول کنی فساد
آورد و اگر بقدر احتیاج خوری گوارش آورد و میوه‌ها در وقت رسیدن بهتر باشد از غیر
وقت و چون طعام خوری دست را کوتاه کن بیشتر از آنکه سیر شوی و تو را اشتها باقی باشد
که آن سبب صحت تن و زیادتی عقل باشد و غذاهای سرد در تابستان موافق مزاج است
و غذاهای گرم در زمستان و غذاهای معتدل در بهار و خزان و چون طعام خواهی خوردن
ابتدا بچیزی کن که سبکتر باشد نسبت با مزاج تو و زود تر هضم شود و می‌باید که خوردن تو
در روزی آن وقت باشد که هشت ساعت از روز گذشته باشد بعد از هشت ساعت
چیز بخور و این ترتیب و طعام باندازه قوه هاضمه خور و آب بر سر طعام مخور تا هضم شود و در
صفت کم شراب را که خوردن آن حلال باشد بستان مویز منقی ده رطل و پاک بشوی

ودر ظرفی کن وآب صاف چندان بران ریز که از مویز آب چهار انگشت زیادت شود
ودر زمستان ۳ شبانه روز بگذار ودر تابستان شبانه روزی وبعد از ان مویز را بمال
وبپالای وصاف کن واو را در یک دیگی ریز وباتش نرم بجوشان تا وقتی که دو
دانک او برود بعد از ان یک رطل عسل مصفی بستان وبران ریز وبجوشان تا مقداری
بحد اول رساند وکپه بردارد ودر انجا ریزد واز زنجبیل یکدرم وزعفران یکدرم وقرنفل
نیمدرم دارچینی نیمدرم سنبل نیمدرم مصطکی نیمدرم عود نیمدرم هر یک را جداگانه بکوب
وبیز وهمه را در کپه کن وسر کپه را محکم به بند بعد از ان چوبی پهن بردار ودر میانی
دراز بر سر کپه بند ودر چوب محکم کن واین کپه را با عسل در دیگ انداز وبجوشان ودم
بدم کپه را بمال وآتش باید که نرم باشد پس صاف کن وسرد کن ودر ظرفی پاک کن و ۳
ماه بگذار وهر روز کف ونگشاره این ۳ ماه وچون این مدت بگذرد بردار وهر آشام یک روقیه بدو
روقیه آب وچون طعام خوری باندازه از این شراب ۳ قدح بیاشام پس از طعام که از آن ۵
شبانه روز از درد نقرس وبادهای سرد ایمن باشی وتن تو درست باشد ورنگ روی تو
سرخ ومزه از زیادت کند وحفظ را بیفزاید وهضم طعام کند وپس از ان اندک آب میخور چه
صلاح تن وفساد او بخوردن واشامیدن است باذن الله تعالی وبدانکه نفس تابع مزاج است
ومزاج تابع هواست وبواسطه گرم وسردی هوا مزاج وصورت از حال خود بگرداند وچنین
هوا معتدل باشد مزاج نیز باعتدال آید از برای آنکه بنای تن بر چهار چیز است مره صفرا وخون
وبلغم ومره سودا اما خون گرم وتر است وبلغم سرد وتر وصفرا گرم وخشک وسودا سرد وخشک
پس حق تعالی این چهار خلط را بر چهار موضع تقرر کرد پس سر وبینی وگوش وچشم ودهان وحلق
ارخون است

ارخون است وسینه از بلغم وشراسیف از مره صفرا وزیر شکم از مره سوداء وبدانکه خون سلطانست
درتن وحرارت غریزی منشاء او از دل است واز دل بجگر ودماغ میرسد وقوام تن وقوت
او بجان است وچون خواهی بخسبی اول بر دست راست بخسب بعد از ان بر دست چپ
بعد از ان بر دست چپ بعد از ان خواب بر دست راست کن وعادت کن که در شب
بر خیزی چون از شب پاره مانده باشد ودر مبرز بسیار نشستن عادت مکن که دردهای
پنهان آورد ودیگر آدمی را چهار حالت است حالت اول پانزده سالگی کودکی وحس
ورشیت اوست ودرین حالت درتن او سلطنت ارخون است وحالت دویم
از پانزده سالگی تا سی وپنج سالگی سن جوانیست وسلطنت صفراست وغلبه
اوراست وحالت سیوم از سی وپنج سالگی تا شصت سالگی غالب ترین سوداست واین را
سن کهولت گویند وتن محکم تر باشد ومکرها بیشتر وحالت چهارم سلطنت بلغم راست
وابتدای پیریست ودرین حالت بسیار چیزها که کراهت دارد پیدا می شود تا حدیکه پیش
مردم بخسبد ودر وقت خواب بیدار باشد وچیزها فراموش کند واحوال روزگار جوانی را
یاد کند وتا آخر عمر روز بروز در نقصان باشد وچون خواهی که حجامت کنی باید که دوازده
روز از ماه گذشته باشد وچون ماه روی در نقصان نهد حجامت مکن بواسطه آنکه خون زیاده
شود بزیادتی ماه وناقص شود بنقصان ماه واین وقتی باشد که خون فاسد درتن باشد
اما اگر احتیاج افتد در نقصان ماه فصد کند وحجامت وبدانکه حجامت خون از رگهای خرد
بر افشاند ومصداق این قول آنست که حجامت ضعف وسستی پیدا کند چنانچه فصد وحجامت
بسر کردن خون از سر بکشد ودرد دندان را سود دهد وحجامت میان شانه خفقان را

که از امتلا باشد سود دارد ودردهای کهنه که در گرده ومثانه باشد ببرد وحیض بگشاید
وباید که موضع حجامت را اول چرب کنند وبعد از ان محجم بر او نهد وباهستگی بمکد وچون
در زمستان خواهد که فصد کند باید که اول آب گرم بر موضع فصد بریزد تا خون ظاهر شود
وباید که پیش از فصد وحجامت بدوازده ساعت ترک صحبت زن کرده باشد ودر
روزیکه حجامت کند هوای صافی باشد وهیچ ابر وباد نباشد ودر روز فصد وحجامت
بحمام نرود که ان دردها پیدا کند وچون حجامت کردی خرقه نرم از حریر بر او بند واگر زمستان باشد
مقدار حمص از تریاق فاروق بخورد واگر تابستان باشد قدری سکنجبین عسل بخورد واگر
چنین کردی امان یابی از لقوه وبرص وجذام باذن الله تعالی وچون فصد کردی طعام شور
مخور که ان جرب پیدا کند واگر زمستان باشد کوشت تیهو مفید باشد واگر تابستان باشد
از ان شراب که صفت کرده شد قدحی بخورد که دفع قولنج وبادبواسیر کند ودرد دندان پیدا کند
وخوردن پیاز کلف در روی پیدا کند وبعد از فصد خوردن کوشت قدید وشوربا وجرب
پیدا کند وبسیار خوردن کرده کوسفند ان مثانه را سود دارد ودر حالت سیری در حمام رفتن
قولنج پیدا کند وهر که بعد از مجامعت بول نکند سنگ مثانه پیدا کند ودر شب مجامعت کردن
با زن پی آنکه غسل کند فرزندی که پیدا شود دیوانه باشد وهر که تخم مرغ بسیار خورد سپرزش
زحمت دهد وخوردن کوشت خام کرم در شکم پیدا کند وخوردن انجیر بسیار شپش در جامه
پیدا کند واشامیدن آب سرد بعد از انکه چیز کرم خورده باشد دندان را از پای آورد وبسیار
خوردن کوشت گاو وحوش ذهن را بغفلت آورد وفراموشی پیدا کند وچون در حمام روی
پنج کف آب کرم بیاشام تا امان یابی از درد شقیقه وسر وبدانکه ترکیب حمام ترکیب
تن الس

تن است وبهترین حمام ان است که بنای آن قدیم باشد وبزرگ باشد وهوای او خوش
باشد وآبش شیرین باشد وآبش بقدر مزاج آنکس باشد که درو وچون در حمام شوی باید
که نه سیر باشی ونه گرسنه وحمام را چهار خانه است هم چنانکه مزاج را خانه اول سرد وخشک است
دویم سرد وتر سیم گرم وتر چهارم گرم وخشک ودر روزی دو مرتبه بحمام مرو وهر که خواهد اورا
درد مثانه نباشد باید که بول را نگاه ندارد واگر چه بر سر اسب باشد وهر که خواهد اورا
درد معده نباشد باید که آب در میانه چیز خوردن نخورد وچون از طعام خوردن فارغ شود
ساعتی صبر کند وچون در میانه طعام آب خورد طعام خام بماند ومعده را ضعیف کند
وهر که خواهد اورا درد سرین وبواسیر نباشد باید که هر شب هفت عدد خرما بروغن گاو
چرب کرده بخورد وهر که خواهد که قوه حافظه اش زیاده شود باید که هر صباح هفت مثقال مویز بخورد
وهر که را فراموشی زحمت دهد باید که هر روز قدری زنجبیل با عسل بخورد وهر که خواهد که عقل او زیادت
شود باید که هر روز ۳ هلیله پرورده بخورد وهر که خواهد که ناخن او خراب نشود وزرد نگردد باید
که در روز پنجشنبه بگیرد وهر که خواهد که در زمستان دفع زکام کند باید که هر روز قدری عسل بخورد
ونرگس را بوی کند وهر که خواهد در تابستان دفع زکام کند باید که هر روز خیار بخورد واز آفتاب
احتراز کند وهر که بخواهد که تن او نیک باشد وکوشت او اندک باید که در شب طعام کمتر خورد
وهر که خواهد که جگر او از حرارت متالم نشود باید که چند برگ کاسنی بار که بخورد وهر که بعد از خوردن شیر
پاره پنیر بخورد دندان او خراب نشود وهر که خواهد که در تابستان یرقانش نباشد باید که [illegible]
در خانه بگشاید فی الحال در خانه نرود وهر که خواهد که در تن او باد زحمت ندهد باید که هفته یک
نوبت سیر بخورد وهر که خواهد که طعام زود هضم شود باید که بر دست راست خسپد وهر که خواهد که بلغم زحمت

او نشود باید که در حمام بسیار رود و مجامعت بسیار کند و هر که خواهد که قوت سودا را بشکند باید که شیر
تازه بخورد و ریاضت کم کند و نظر بچیزهای خوب کند و هر که خواهد که سودا او را نسوزاند باید که بسیار
قی کند و نوره بکار دارد و روغنهای گرم مالد و آب گرم بر تن ریزد و در تابستان چون لو کند باید که
چیزهای خنک خورده باشد که بحد اعتدال بود و بدانکه لو نخست دراز زبان آورد پس لاغر او فقر
که خالی باشد از طعام و فربه را سود آورد و اما مسافر باید که آب منزل دوم را با آب منزل
اول بیامیزد و اگر آب اول نیکو نباشد خاک مقام خود باید که با آب هر منزل بیامیزد و چنین
صافی شود بباشامد و بهترین آب آنست که چشمه آن از جانب مشرق باشد و سفید باشد و بهترین
آنست که از شرق تابستانی رود و موجب تابستانی بسبب آنکه در زمستان گرم باشد و در تابستان
سرد و شکم را نرم دارد و خناق و تب را سود دارد و چون خواهی که مجامعت کنی در اول شب
صحبت مکن بسبب آنکه رگها ممتلی باشد و معده پر باشد و قولنج از این پیدا شود
و چون صحبت خواهی در آخر شب کن که امید فرزند باشد و صحبت وقتی کن که تو خالی باز کرده
باشد و از شهوت در زن دیده باشی و باید که زن پاک باشد و چون از صحبت فارغ
شدی بر دست راست بخسب و در حال برخیز و بول کن تا از سنگ مثانه ایمن باشی
و بعد از آن غسل کن و قدری مومیائی با آب عسل بیامیز و بیاشام و بسیار صحبت مکن
که تا ضعیف نشود و دیگر اینکه القات مکن بهیچ کسیکه کودک مولد بسیار وقت
چنین خوردم و چنین کردم و زیادتم نبالغت بواسطه آنکه او از زمره آدمیان نیست
والامور عند الله سبحانه و انا جوشانده عناب ده دانه سپستان ده دانه بنفشه ۲ شاهتره ۲
پرسیاوشان ۲ بسفایج ۲ تا ۳ مورد ۳ خیار ۳ ترنجبین ۵ روز دیگر نیلوفر ۲ گاوزبان ۲
و هر که

و هر که نرسد از ریختن دندان و تباه شدن ان بروی باد که بعد از خوردن شیرینی
قدری نان در دهان کرد و بخاید و هر که خواهد که مبتلا نشود بدرد دندان بروی باد
که بعد از خوردن شیرینی آب سرد نخورد و هر که خواهد دفع بلغم کند هر روز قدری اطریفل
خورد بدانکه شرط مسافر آنست که از گرما بپرهیز باشد و نه شکم تهی دارد و نه ممتلی
که از این هر دو حال خطر باشد و وقت حرکت باید که غذاهای خنک خورد
چون آب غوره و خل زیت و مانند این و سفر در شب زیان دارد کسی که لاغر باشد
و سود دارد کسی را که فربه باشد بدانکه آب چاه چون خوش طعم بود سبک و سود
مند است و آب ایستاده در حوض و دریا و شورستانها گرم و گران باشد و بر
خوردن آن ملاومت نمودن ماده صفرا را زیاد کند و سبب مضرت او آنست
که بر یک جای ایستاده باشد در بیان آبستن شدن زنان بنفشه با روغن
سرخان بکرباس بپیچد و بر دارد آبستن شود هر زنی که بچه در شکمش مرده
باشد زرد کرا دود کند بچه پائین آید دفع درد سر شیره کاهو با کافور
در دماغ چکانند نافع است درد گوش یک ورق کاغذ با سر درم موم
شمع آلوده در گوش گذارد و سرش را روشن کند تا بسوزد نافع است در باب
کری زهره گاو با روغن شیر گرم کند و در گوش چکانند نافع است سیر خام هر که بخورد
کرم معده را بکشد و هر که سیر بخورد کرم دندان را بکشد و درد سر را نافع بود روغن
زیتون بر جای که مو رفته باشد بمالد موی در آید هر که میانه لاله
بر موی مالد سیاه شود بجهت آبستن شدن زنان زرنیخ و جوز در پنبه پیچد

و بر گیرد و تعویذ بنویسد و با خود دارد آبستن شود بفرمان الله تعالی نوع دیگر
آنست که زن از شهوت سیر نشود علاجش آن بود که زهره کبک با آب شرب
و زهره گرگ در پنبه پیچد و با خود بر گیرد آبستن شود اگر هزار بار در گوش رود
بارها بتجربه رسیده است روغن کنجد در آن بچکانند یا بمیرد یا بیرون آید حب سرفه
کثیرا ۱ صمغ عربی ۱ رب سوس ۱ نشاسته ۱ حضض ۱ مغز بادام مقشر ۱
تریاک ۱ جمله کوبیده بپخته با لعاب به دانه حب ساخته بقدر فلفل شب
شبی بقدر حاجت بخورد جهة درد دندان بیخ البنج را بجوشانند و آب او را در دهان
نگهدارد ایضاً کثیرا با غلاف شی را بکوبد در بن دندان بریزد نافع است ایضاً اقاقیا را
درد دندان گذارد نافع است ایضاً خشخاش را بکوبد در دندان بریزد نافع است جهة حبس
معده حبس طبیعت و باد کردن و ورم کردن شکم با غلامعری و مغز فلوس و تخم سفید
و تا جوز را ضماد کنند و در روی شکم اندازند ایضاً بابونه و اکلیل را ضماد کنند و در شکم
نهاد ایضاً ترکیبی شکر سرخ گزنگبین بجوشانند اماله کنند ایضاً زهره گاو ریوند چینی را شکم
بمالد با تنزیل و افلیما را نیز بمالد و برغاله ۵ را در روی شکم سر ببرد و خون
او بسته بود در روی شکم ریزد و فتح شکم را فرو نشاند گوشت جوجه قوس را
بکوبند و بجوشانند و شیره او را بکشند و ترکیبی داخل کنند بدهند بیمار بخورد
شفا است بتجربه رسیده است ضماد در روی شکم اندازد دفع حبس معده شود قطلخ
اسارون زراوند طویل بابونه کوفته جوشانیده صاف نمود روغن بادام اضافه
۵ ۵ ۵ ۵
کرده بجوشانند تا روغن بماند شکم و پهلو را بمالند ۱۲
حب ارقم

حب سرفه صمغ عربی ۲ نشاسته ۲ کثیرا سفید ۲ مغز تخم کدو ۲ تخم خیارین ۳ تباشیر
۱ جلغوزه ۱ رب سوس ۱ تخم خطمی ۱ به دانه ۱ گزنگبین خونسار ۲ شکر سفید ۱
تخم زرد دل گل قند ۱ بخورد گل گاوزبان ۲ انگور ۲ عناب ۲ دانه بجوشانند صاف نموده
۴ شکر سفید داخل کند پشت سر گل قند بخورند نافع است مفرح ساخته گل گاوزبان جوشانیده
صاف نموده آب سیب ۶ و آب به ۶ عرق بیدمشک ۶ قند سفید ۶ داخل نمایند بجوشانند
تا قوام آید یاقوت جیوانی ۲ مثقال صندل سفید ۱ یاقوت ۱ کشنیز ۲ پوست ترنج ۲
عود خام ۱ صندل سرخ ۱ کوبیده مخلوط نمایند روزی یک مثقال تناول نماید شرحلوای بنفشه تکرار بار
گل بنفشه بومی ۵ از پشت غربال بیرون کند قند ۱۰ مثقال بجوشانند تا قوام آید شربت مجوف ۳
صورنجان مصری ۳ بکوبند و از دستمال نازک بیرون کند و مخلوط نمایند و ۳ قسمت کند
روزی یک قسمت بخورد جهة ناخوش بواسیر گزنگبین مغز قلم گاو کوهان شتر حصه زردآلو
و حصه الک را بوزن اینها مخلوط بپایکر کرده شاف بسازد و استعمال نماید ایضاً جهة بواسیر ۵
پوست هلیله کابلی ۱ املح مقشر ۱ پوست بلیله ۱ هلیله سیاه ۱ کشنیز ۲ کوفته بروغن بادام
چرب کرده عسل ۱ صبح ناشتا با آب گرم و نبات بخورد هر که تنگی نفس و سرفه کهنه
داشته باشد بگیرد خشخاش سفید را پنج درم و صمغ عربی را دو درم و نشاسته
بریان کرده را دو درم و تخم خرفه مقشر را سه درم و کثیرا را درم و تخم خطمی سفید را دو
مثقال و تخم شب بو یکمثقال و مغز دانه کدو پنج درم و مغز بادام شیرین دو مثقال
تخم تباشیر سفید یکمثقال رب السوس دو مثقال همه را کوفته و پخته لعوق سازند
شربتی ده درم و ایضاً هر که خون خرگوش را نیم گرم بخورد تنگی نفس او را برطرف کرداند

هر که زکام داشته باشد پنبه را در وقت خوابیدن با روغن بنفشه آلوده کند و آن
پنبه را بمقعد خود گذارد آن زکام برطرف گردد و ایضا هر که زعفران را زیر دماغ دود کند
زکام و نزله قدیم زائل سازد و ایضا هر که سیاه دانه را بر روی سنگ گرم ریخته دود
انرا استشمام نماید رفع زکام کند و هرگاه قطع سیلان رطوبت دماغ را نماید سندروس
را بخور نماید و ایضا سیاه دانه را نیم کوب نموده چند قطره آب نمک بران پاشیده نیم
گرم بر سر نهد بجهت رفع رعاف اگر سرکه کهنه را بیفشرند و در بینی چکانند خون
باز ایستد و ایضا هرگاه شاخ گاو را بسوزانند و بدماغ صاحب رعاف بریزند خون را
بند نماید و هرگاه نیلوفر را بکوبد و بروغن بنفشه یا بادام بیفشرد و بر دماغ چکاند رعاف را
باز دارد ایضا سرکین گاو را با سرکه بدماغ چکاند رعاف را باز دارد و اگر به پیشانی
و پیش سر مالد همین خاصیت را دارد ایضا هرگاه کافور را با آب مورد تازه حل کند
ببوید سبب حبس خون گردد و ایضا هرگاه نشاسته را با سرکه سرشته بر پیشانی بمالند
حبس خون گردد و ایضا هرگاه گرد خانه آسیا را بدماغ بدمند حبس رعاف کند و ایضا
فلوس بلغار را و تار عنکبوت را بر دماغ گذارند حبس خون نماید ایضا هرگاه کافور را با آب
کاهو یا آب سرکه برگ گشنیز تازه با آب برگ مورد بر دماغ چکاند حبس خون نماید مجرب است
ایضا سرکین خشک استر را جوب ساینده در دماغ بریزند خون را حبس نماید ایضا آرد
باقلا را بدماغ بدمند حبس رعاف کند ایضا هرگاه چند زاج سفید و آهک و خون سیاوشان
محمد مجید

حمد بیحد و ثنای بیعد قادر برا و واجب الوجودی را لایق و سزاوار است که قلم قدرت نقاشی
از لیش برنگ آمیزی صنایع و بدایع حکمتش چهره گشائی صورت انسان زا بعد لول
و یصورکم فی الارحام کیف یشاء بجلوه گاه ایجاد در آورده سیاح عبرت بوادی بصیرت
بمضمون فسیروا فی الارض ساخت و بقطع منازل بیابان موقف وطن بادیه پیما که بسر حد
کعبه مقصود نجات رساند که تدارک زاد و توشه جهت بدرقه سفر آخرت نماید برگ عیش
بکور خویش فرست و صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بروان پاک مصرف
لولاک لما خلقت الافلاک و بر آل و اولاد امجاد او باد بعد غرض از تحریر این شجره
ثمرة الحسنات و آب یاری این دوحه محاویت السیات آنست که چون مردم جاهل
که قدم از مضیق کاه شیمه عدم بوسعت گاه ساحت عالم گذاشته بمفهوم کل شیء
هالک الا وجهه راه آمده الحاجه مراجعت کردنی و شربت ناگوار مرگ از دست
ساقی اجل لابد و ناچار نوشیدنی و رخت هستی بمدلول کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بعالم نیستی که عبارت ازین است کشیدنی بناء
علی هذا بر هر عاقلی لازم است که بفکر عالم عقبی افتاده تا تواند در تمشیت امور و تنقیح
مهمات خود قبل از رسیدن پیک اجل و تدارک فرصت موجل ساعی و جاهد
بعمل باشد و بتعیین وصی بمدلول من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة قیام و اقدام
نماید لهذا درین وقت توفیقات ربانی و تائیدات یزدانی شامل حال فلان گردیده
از خواب غفلت بیدار و از باده بیهوشی جهالت هشیار گردیده بفکر تدارک و فات افتاده
در اسود ساعات و قریشی و قاصمقام طی خود گردانید فلان را که بعد از انکه موجب مودی الله جل جلاله
کل نفس ذائقة الموت و دیعه حیات بقابض ارواح سپرده و ترکه را الی فلان و فلان را العمل آوره

بسم الله تعالی شانه الحمد لله الذی احل البیع و الشری و حرم الغصب
و الربوا و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله مفاتیح الوری و مصابیح الدجی
اما بعد از حمد قادر بیچون و خالق سموات و ارضون و امر کن فیکون خداوندیکه عقول از و
دانش در جولان و حساب هندسه و ریاضیه در خطوط افلاک و گردش اوضاع انکشت بحیرت در
دندان و عرصه غبرا بگب رحمتش آبادان و عجایب آن بندگان خرم و شادان و به بزرافشانی عالم
فانی و تحصیل معاش در دوران غرض اصلی از تحریر این کلام میمنت انجام و باعث کلی بر رقم این
ارقام خجسته فرجام انکه حاضر گردید در حالت صحت نفس و کمال عقل و شعور دون الاکراه و الاجبار
بل بالطوع و الرغبة و الرضاء و الاختیار عزت شعار فلان و بیع نمود و بفروخت بیع لازم جازم صحیح شرعی
بعالیجناب فلان و ابشان نیز خریدند علی وفق الشریعة الغراء و الملة الحنیفیة البیضاء علی واضحها الف الف
التحیة و الثناء و مبیع عبارت است از قطعه و تمامی شش طاق از جمله بیست و چهار طاق مزرعه ... نولان مزرعه
مزارع قصبه ... مع ابار و انهار و اشجار و اراضی و مجاری و مراتع و کلما یتعلق بها و تمامی رود انک از جمله
شش دانگ مزرعه فلان مع جمیع توابع و لواحق عرفیه من الابار و الانهار و الاشجار و غیرها من الملحقات
بحیث لا یستثنی منها شیء و تمامی بها انک از جمله شش دانگ طاحونه عرفیه طاحونه فلان واقعه در مجاری
آب قنوات فلان مع الاسباب و الالات مجوده و خشبیه و حدیدیه و احجار مقوم سنگ طاحونه بنقد ... و کلما
یتعلق بها شرعا و بثمن ... ذکر اسم مبلغ فلان ... سلطان الشرف مجیده
تحوده ... مسکوک ... و ابراز اندکه ... جامع جمیع شرائط و ارکان صحت
خالیه از کل مفاسد و نواقص و بطلان حاویه جمیع عربیه و فارسیه و غیر ذالک من المتمسکات الشرعیه
با سقاط جمیع خیارات سیما خیار الغبن و لو کان فاحشا بل افحش و کلمه تمام و کمال فی المجلس
ابعد ... و اصل و عاید بایع گردید و بوصول آن اقرار و اعتراف آورد و مبیعات موصوفه را الطفا
مالکان

ماکان از بایع قرعه خود انواع تمام بتصرف مشتری داد و او نیز در آنها تصرف مالکانه مستقلانه نمود که تصرف
الملاک فی املاکهم و ذوی الحقوق فی احقاقهم و در بین الجانبین قبض و اقباض و تسلیم
و تسلم معمول و مرعی شد و الان مبیعات حق طلق مشتری است و بایع را در انها هیچ حق و بهره نیست
و من بعد ذالک چنانچه در خصوص دعوی نماید بنفسه یا احدی من قبله ان دعوی باطل و عاطل و غیر معتبر
و لغو و الاسمع خواهد بود و ضامن و متعهد گردید که چنانکه حق غیری در هر یک از مبیع ظاهر شود عهده
جواب بر او بهر باشد و تحریر ذالک فی ... فلان و سنه فلان بسم الله الرحمن الرحیم
از پس حمد خداوند زمین و آسمان در لغت نظمی کنم همچون لآلی عمان
از یکی لفظ ارشد معنی خواهی ای صاحب کمال اولش را فتح و کسر و ضم بدین ترتیب خوان
رب دان پروردگار و رب دان جمع زخلق رب آب و خالص از انگور و سیب و ناردان
غم بسیاری زمال خالص آمد در لغت غمر کینه غمری تدبیر مردی در جهان
چرچیش جامه است و منع نیز از کار ها چجر عقل صایب است و حجر نام خانه دان
صفر کرمی در شکم هم صفر خالی از عدد رهن گرو راهن گرو کننده دایم و ثابت
و مدیون مذکور هم مبلغ مزبور نمود که منفک نشود الا باداء جزء اخیر از دین مزبور و تمام فلان
و رامی مرتهن را وکیل در حیات و وصی در ممات خود گردانید که با وجود حلول اجل و عدم
ادای دین مرهون مزبور را بقیمت راغب بشرا بفروشی رسانیده بکم و زیاد رجوع نماید
و قبض شرعی بعمل آمد و بعد از انتقال منافع مرهون از راهی بسوی جناب مرتهن بوجه شرعی بمصالح
شرعیه و لیجی راهی از جناب مرتهن در مدت سطوره بمال المصالحه مقرر بکصد درهم کندم یومی
نراق و صیغه مراهنه شرعی جاری گردید و اشتغال صحیح ملیه و کان ذالک فی غره صوبوع انکه در عقد
العقد خارج و لازم رامی مرتهن را وکیل بلا عزل نمود که با وجود حلول اجل و عدم اداء دین و عمل نکردن

ومدیون مذکور مرتهن مبلغ مزبور نمود که منفک نشود الا باداء جزو اخیر از دین مذکور وتمامی فلان
مراهنه صحیحه شرعیه مشتمل بصیغه عربیه وفارسیه متضمنه بالتوکیل والتوصیه که با حلول اجل
مزبور وعدم ادای کل از دین مرقوم تمامی مرهون موصوف را بقیمت عادله وقت فروخته
بزیاد وکم رجوع نماید وبعد از انتقال منافع مرهون در مدت مسطوره بنهج شرعی از راهن بسوی
مرتهن استیجار شرعی نمود راهن مزبور از مرتهن مذکور در مدت مسطوره تمامی منافع مرهون
موصوف را بمال الاجاره مبلغ فلان بوصف مرقوم مقرر آنکه مال الاجاره را در آخر مدت
رساند وصیغه مراهنه ومواجره جاری گردید بعد الحمد والصلوة غرض از تحریر وتسطیر
این کلمات واضحة الدلالات آنست که در بهترین وقتی از اوقات وبنیکوترین ساعتی از ساعات
بالطوع والرغبة والاختیار دون الاکراه والاجبار بیع کردند وفروختند سیادت وعزت آثار فلان
وعالیحضرت فلان بوزارت شعار فلان موقوف بقبول عنهما بالتسویه مذکوره تمامی وقاطبه یکدانگ
از شش دانگ یکباب خانه معینه مشخصه واقعه در قریه فلان در محله فلان محدود بحدود اربعه ذیل
بالکافه مشاعات وملحقات ومنضمات ومتفرعات تابعه من الممر والمداخل ومن الابواب
والاغلاق مع کلما یتعلق بها بقدر الحصه بثمن معلوم القدر وهو مبلغ سه تومان رایج سلطانی
اشرفی ... مبایعه صحیحه
شرعیه مشتمل بصیغه عربیه وفارسیه جامع جمیع شرایط وارکان خالیه از کل نواقص ومفاسد وعلل
وبطلان وبین الجانبین قبض واقباض وتسلیم وتسلم وتخلیه وتصرف وضمان درک و
اسقاط غبن ولو بلغ ما بلغ علی المراتب واقصی المدارج من الطرفین وکافه شرایط صحت ولزوم مبایعه
کما هو المقرر فی الشرع الانور معمول ومرعی داشتند والتوفیق بمقتضای مراتب مسطوره کافه مبیع مرقوم
ملک

ملک طلق وحق صرف مشتری معزی الیه مزبور است ومر اوراست در آن تصرف مالکانه محقانه
کتصرف الملاک فی املاکهم وذوی الحقوق فی حقوقهم وکان ذلک تحریراً فی شهر فلان
باجاره شرعیه قبول نمود فلان از فلان مذکور تمامی چهار دانگ از جمله شش دانگ طاحونه شهیره
بطاحونه فلان واقعه در مجرای آب علیا مع اسباب والآلات متعلقه موجوده بآن از حجریه وخشبیه
وحدیدیه سوای اشجار موجوده سر آسیاب را از حال تحریر الی انقضاء مدت سه سال شمسی تمام بمال
الاجاره مقرر دویست وشصت من بوزن شاه آرد گندم بی عیب خالص مواجره صحیحه شرعیه مشتمل
بصیغه عربیه وفارسیه مقرر آنکه مال الاجاره را بقسط السنین در هر سالی مقدار پنجاه دو من بوزن
مذکور تسلیم موجر نماید وعوارضات دیوانی با مستاجر رجوع ندارد ودر ضمن العقد خارج لازم
شرط شرعی شد که آنچه اسباب والآلات که در جوف طاحونه ضرور شود چه از حجریه وخشبیه
وحدیدیه وغیره با مستاجر باشد واخراجات خارج از جوف طاحونه از خرابی پشت بام وشوره
وپارو با موجر است ونیز شرط شد که چنانچه مستاجر خواسته باشد طاحونه را در چهار فصل
گردش بدهد موجر مانع او نشود ودیگر آنکه هرگاه مستاجر خواسته باشد که بعد از انقضاء مدت
مسطوره اسباب والآلات طاحونه را از حجریه وخشبیه وحدیدیه وغیره را بردارد که خود متحمل
شده ام تسلط بر هیچ یک نداشته باشد ونیز شرط شد که هرگاه موجر قبل از انقضاء مدت
مرقومه طاحونه را از مستاجر پس بگیرد مستاجر اسباب والآلات خود را بردارد وتحریر ذلک فی شهر فلان
مبیع موصوف ملک کائناً ما کان بعنوان مبایعه انتقال صحیح شرعی یافت بفلان ولد فلان بمبلغ مزبور
ملکی وکلیة تمام وکمال واصل وعاید بایع گردید وبوصول آن اقرار واعتراف آورد ومبیع موصوف را
بتصرف مشتری داد انتقالاً صحیحاً شرعیاً وضامن درک گردید بایع که چنانچه بعد هذا حق غیری در مبیع

ظاهر شود از عهده جواب برآید وکان ذلک فی شهر فلان محقق شد که مبیعات موصوفه در حین ظهور
که با انتقال شرعی منتقل بفلان یافته بود او بعنوان مبایعه انتقال صحیح شرعی نمود مبیعات موصوفه
در ظهور الکائنا ما کان وبالغا ما بلغ بوزارت شعار فلان بمبلغ فلان رایج سلطانی وکلیة تمام وکمال
واصل وعاید بایع مرقوم گردید وبوصول آن اقرار واعتراف شرعی آورد ومبیعات را از ید تصرف
خود اخراج نمود وبتصرف مشتری داد انتقالاً صحیحاً شرعیاً مشتملاً علی الصیغة العربیة والفارسیة
تحریر ذلک فی شهر فلان بالجمله طوع ورغبه خالی از جبر واکراه بیع کرد وبفروخت بمبایعه
لازمه جازمه صحیحه شرعیه عزت شعار فلان بفلان مذکور وتمامی فلان با جمیع مشاعات ومتفرعات تابعه از
ادوات والآلات منصوبه وغیر منصوبه بقدر الحصه بثمن معین مبلغ فلان رایج سلطانی مبایعه صحیحه شرعیه
مشتمل بصیغه عربیه اسلامیه وفارسیه ملیه وبایع تمامی مبیع مذکور را از ید تصرف مالکانه خود اخراج
وبتصرف مشتری مرقوم داده وثمن را تمام وکمال اخذ وقبض شرعی نمود وبوصول آن اقرار بلا خلاف
شرعی آورده وضامن درک وعهده گردید در کل وبعض مبیع موصوف یوم ظهوره وحین خروجه ضماناً
شرعیاً ومشتری مزبور مبیع مذکور را متصرفانه نمود کتصرف الملاک فی املاکهم وذوی الحقوق
فی حقوقهم وبعد ادعا اینکه بایع مذکور را در خصوص غبنیت مبیع بر مشتری میرسید ودعوی وتصور
میشد داشته وفیصله صلح صحیح شرعی نمود بمال المصالحه مبلغ پنجهزار دینار از قرار رویه مذکور فوق
مصالحه صحیحه شرعیه اسلامیه ملیه ومال المصالحه را اخذ نمود وبوصول آن نیز اقرار بلا خلاف شرعی آورده
واسقاط غبن در مصالحه نیز نمود وکان ذلک تحریراً فی شهر فلان بیع نمود وبفروخت بیع خیار شرط
شرعی فلان ولد فلان بفلان مذکور وتمامی فلان ولحقه در فلان محدود بحدود اربعه بثمن مبلغ فلان
مبایعه صحیحه لازمه شرعیه مشتمل بصیغه عربیه اسلامیه ملیه وبین الجانبین شرایط صحت ومشروعیت مبایعه
از قبض

از قبض واقباض وتسلیم وتسلم وتخلیه وتصرف بعد از تفهیم وتفهم معمول ومرعی شد ودر ضمن العقد
شرط صحیح شرعی شد که چنانچه بایع بشرط از اول برج ماه هذه السنه ئیلان ئیل الی انقضاء مدت یکماه تمام
در سه یوم آخر مدت مسطوره رد مثل کل ثمن را بسوی مشتری نماید مسلط بر فسخ مبایعه بوده باشد والا فلا
وبعد هذا بایع مزبور باجاره شرعیه صحیحه قبول نمود از مشتری مرقوم کافه وقاطبه مبیع مذکور را در همان مدت مسطوره
با استثنای زمان خیار بمال الاجاره مبلغ یکتومان بوصف مرقوم مواجره صحیحه شرعیه اصطلاحیه ملیه مقرر آنکه
وجه بدل اجاره را در آخر مدت مذکوره رساند وصیغه مواجره نیز جاری گردید حاضر شد در
حالتیکه جمیع اقاریر شرعیه از وی مجوز ومسموع ومعتبر بود بالطوع والرغبة والرضا دون الاکراه
والاجبار فلان ومصالحه صحیحه شرعیه ملیه نمود بفلان مذکور وتمامی فلان بمال المصالحه مقدار یکمن
بوزن شاه گندم خالص وصد دینار نقد مصالحه صحیحه شرعیه مشتمل بصیغه عربیه وفارسیه جامع جمیع
شرایط وارکان خالی از نواقص وبطلان ووجه مصالحه در مجلس تمام وکمال واصل وعاید مصالح
گردید وبوصول آن اقرار واعتراف شرعی آورد ومصالح به را از ید تصرف خود اخراج نمود وبتصرف مصالح له
درآورد وبعد ذلک مجموع خیارات که در مصالح به بود از خیار غبن ومجلس وفسخ وشرط مصالحه
نمودند بمبلغ ده شاهی رایج سلطانی وصیغه مصالحه بین الجانبین جاری گردید فی شهر فلان وبعد هذا
حاضر شد فلان کس مرقوم وحسب النذر شرعی بر خود لازم داشت که مادام الحیوة فلان
اخراجات اورا از ماکولات وملبوسات متحمل شود وبعد از فوت او مهم اخراجات
غسل وحمل ونقل اورا نماید ودر ضمن العقد خارج لازم مصالحه شرط شرعی شد که مادام الحیوة
فلان کسی اختیار فسخ مصالحه بما مصالح له بهم باشد وصیغه نهج شرعی جاری گردید
باجاره شرعیه داد نفس ورقبه خود را جناب صلاحیت مآب آخوند فلان تعالیحضرت فلان

بنیابت مرحوم مغفور فلان کس از حال تحریر الی مدت یکسال و نیم شمسی تمام که به امر صوم و صلوة مشغول
بوده بیست و پنج وقت صلوة و سالی یکماه صیام با داب و شرایط مشروعه بعمل آورد مبلغ الاجاره مبلغ
بیست دو هزار رایج السلطان و مبلغ مزبور تماما از دست فلان مرقوم فوق واصل و عاید جناب
مستاجر مومی الیه گردید و بوصول آن اعتراف شرعی نمود تحریرا فی تاریخ الخ بمزارعه صحیحه شرعیه داد فلان
بوزن شعار لاارضائه و تمامی شش دانگ از جمله شش دانگ مزرعه مزبوره بفلان مزرعه من توابع فلان را از
حال تحریر الی مدت پنج سال تمام که بامر زراعت مشغول باشد و در ضمن العقد خارج لازم شرط شد
که اخراجات املاک مزبوره از تخم و گاو و آبیاری و حصادی و چهان کوبی و غیره کلا بامالک
باشد و خرج قنات و عوارضات دیوانی با لاارضاء رجوعی ندارد و آنچه محصولی که جناب واهب
العطایا شفقت فرماید از قرار سه کوت دو رسد لاارضا برد و یکرسد فلان کس و چنانچه
فالیز هم کاشته شود که فلان کلم خواهی بکند از قرار متعارف بعد از وضع خرج آن هر چه فزونه
بعمل آید نیز از قرار سه کوت دو رسد لاارضا برد و یکرسد فلان و نیز شرط شد که سردرختی که در
مزرعه مزبور بعمل آید با لاارضاء رجوعی ندارد و حرر ذا فی شهر فلان چون قبل از تاریخ ذیل
فلان و فلان ندای صدق بهار یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی را لبیک اجابت گفته بدار السرور انتقال نموده
و قوری متروکات از آب و املاک و غیره از او مخلف و وارث منحصر بفلان و فلان صغیر کهنا
مخلفات مرحوم را بقلم آورده از آب و املاک و مطالبات و غیره بعد از وضع اخراجات و
قروض و دیون و غیره آنچه مانده که فیمابین ورثه بقراری که در بخش مرقوم میگردد بحصر املاک
شرعی مبین تقسیم شد جمیع املاک از مرحوم فلان و فلان و فلان حصه و لقیب زوجه او فلان
حصه و الا حصه

والصلوة علی سید الوری محمد و عترته ائمة الهدی الی ابد الآباد

صغیره او فلان اینکه غرض از استکتاب و استرقام این ارقام خجسته نظام میمنت انجام توضیح
و بیان آنست که چون املاک و بیوتات مفصله در ذیل که واقعند در فلان و توابع آن
مشترک بود فیمابین ورثه مرحوم فلان و هم فلان و فلان و فلان و مشار الیهم مصلحت در تقسیم
دانسته بعد از تراضی بتصدیق و التصواب جمعی از اهل خبره از قرار نظر در ذیل قسمت نمودند
و حصه و رسد هر یک بدینموجب است اینکه چون یکباب خانه مشترک بود فیمابین ورثه مرحوم
فلان و فیمابین ایشان گفتگوئی واقع بود لهذا بعضی از مصلحین خیر اندیش صلاح در تقسیم
ایشان دیدند بناء علیه حاضر گردیدند حضرات مذکوره و تقسیم شرعی نمودند بتصدیق اهل
خبره و وقوف خانه مذکوره را مقاسمه صحیحه شرعیه مشتمل بصیغه عربیه و فارسیه و طرفین از یکدیگر راضی
شدند و بعد هذا چنانچه هر یک بر یکدیگر ادعا نمایند دعوی لغو و باطل و لا یسمع خواهد بود و تحریر ذالک
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزنا و السفاح و الصلوة و السلام
علی نبینا محمد و آله فی کل مساء و صباح اما بعد غرض اصلی از نگارش این سطور میمنت
مسطور آنکه چون نظام عالم و بقاء نسل بنی آدم بمناکحت منوط و بمزاوجت مربوط و
وارتکاب ازدواج متضمن وسعت رزق و عنایت و متکفل رفع فقر و عنایت
لهذا بموجب واجب الاذعان و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم و بحکم مطاع عالم مطیع
النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی عقد مناکحت و مزاوجت دائم واقع
فیمابین عزت شعار فلان و جوهره مخدره عفیفه مستوره نقیبه المسماة بفلانه بنت فلان علی الفقیه
علی کتاب الله تعالی و منهاج ائمة الهدی و سنة سنیة نبیه المعلی و الصداق المعین الذی فصل

فی الذیل کلام الله مجید رایج سلطان الشرقی ناصر الدین شاه علوی فی یکتومان رواج موزون به هیجده نخود وزن
دو ربع کسر نقدا یول مذکور فوق تومان طلاء احمر او غیر مسکوک بمثقال صیرفی چهار مثقال چهار تومان
مناکحه صحیحه شرعیه و معاقده صریحه ملیه مشتمله بصیغه عربیه و فارسیه من الایجاب و القبول الصادرین
عن وکیلهما بعد ثبوت وکالتهما و الصداق المزبور عینا لها التصرف متی شاءت و اینما طلبت
و دینا یؤدی الیها عند الطلب بلا تاخیر و تمادی اسرا و علانیة فوقع العقد المبارک المیمون
فی شهر فلان القضا بعد از چهره گشائی عروس مه آرای صفحه صحیفه دلگشا بحمد و ثنای
حضرت ایزدی و پس از صورت آرائی لوح روح افزا بمدیح و منقبت جناب محمدی صلعم
غرض از ازدواج آباء الفاظ با امهات معانی آنست که چون وحدانیت مخصوص ذات
پاک خداوندی است و فردانیت شایسته یگانه بیمثل الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و دوام سلسله مناکحت منوط و بقاء نسل بنی آدم بمزاوجت مربوط است لهذا عقد
مناکحت و ربط مزاوجت واقع و متحقق شد فیمابین عزت نصاب فلان و جوهره مخدره عاقله
بالغه باکره رشیده المسماة ساره بیگم بنت فلان بصداق معین و مهر مبین مبلغ ده تومان
رایج السلطان بموجب تفصیل ذیل الکتاب مبین الالف ساخته پرداخته بوزن شاه جهان
رخوت ملبوس ابریشم و جهت دو دسته ... الاعضاء الی ... مناکحه صحیحه شرعیه
مشتمله بصیغ ایجاب و قبول صادرین عن وکیلهما بعد اثبات وکالتهما و متی شاءت الزوجة
صداقها وجب علی الزوج اداءها و علیه النفقة و الکسوة بقدر القوة و علیها الاطاعة کما قرره
الشارع المصطفویه و کان ذالک فی شهر فلان در حاشیه انهی نوشته و تاکید العقد الاحقر فلان
و فلان و فلان عم الناکح و فلان خال المنکوحه و فلان اخت المنکوحه کلهم تراضوا
...

بروان ضمیر مهر تنویر ارباب دولت و ثروت مستور و مخفی نماند که اعانت ضعفا و فقرا
و سادات اقرب قربات و اهم مثوبات است خصوصا اشخاصیکه بفقر و فاقه گرفتار شده
از آنجمله عزت و سیادت پناه السید علی ولد مرحوم فلان مرد است ظاهر الصلاح و بفقر و فاقه
موصوف و بعیال داری و استیصال معروف لهذا از بهر گذارش آنکه امر است ظاهر و واضح
و روشن که اعانت فقرا و سادات و انفاق مالی در راه خدا از اعمال حسنه و افعال
فاضله است چنانچه ارباب ثروت و اعتبار و اصحاب مکنت و اقتدار بقدر امکان از وجوه
خمس آل رسول صلعم یا بعنوان تبرع بمصداق کلام معجز نظام سرور انبیا که اکرموا اولادی
الصالحین لله و الطالحین لی مشار الیه را بحظ لایق محظوظ نمایند البته در یوم لا ینفع
مال و لا بنون بثواب جزیل بهره مند خواهند بود و باعث رضایت دو جهانی ایشان
خواهد بود و الله اعلم بالصواب چون چشم بران نامه فرخنده گشادم
گویا همه درد و الم رفت زیادم بیچیدم و تعوید دل سوخته کردم بوسیدم و
بر مردمک دیده نهادم اگر در نامه سوز دل نویسم شود گلگون ز آب دیده خامه
و گر با خامه سوز سینه گویم علم بیرون زند آتش ز خانه نباید قصه دوری بپایان
و لو قلنا الی یوم القیامه سبک رو قاصدی خواهم که این غم نامه ما را
بدلست او دهد اما هنوز از گریه تر باشد قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید
در حیرتم که دل بکدامین کنم نثار هر روز که بیو فاست دشمن به از او هر نقره
که کم بهاست آهن به از او لب تنگ شانی اگرت هوس نهانست کز پس دیوار نیز گوش نهانست
چون نهال شنائی شتانی بدهد میوه پشیمانی آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش

بار یکی

بسیار بخاطر بگذشت نامه رفیع خواهران عزیز لبنی که از عشق بود دل یکی و
زنکی بنگ بیرون بدرید رنج و درد و کدام زکدام چنانکه کرم بر عمر و مال
کرداند و دولت نیابد الی هر که را روزگار او بگشت راه و حزن و بیداد کشت
این چنین کار هم بعشق آید هر که را روزگار او بگشت رود هستی او محو دان
مشغول ام بعد از که بر طالعت دشمن اعتقاد کند و جمع که در آن حال باشد هیچ آن
از آنکه و حال باشد آنجاکه مرادنیست بسیار بعید مرادی و آنجا که مراد است هر
دل رسیده و اکبر العلوم و اعظمی هیچ نبود آن مدارا داری هر کسی
مشغول خویش ملوم بدانند روح را صحبت ما حسنی عوالی است الیوم بحوال لسیر
کسان در باغ وصل نام که میر شاد بجال تو در دل است گرچه هول کمال عالیست
و در یک نفس سال بگذشت بلکه اگر هیچ آن چه می تود هم الف آنکه گنج او مراد هیچ
بجز شمول کرم دیده و دل را که مدام دل تو را مطلبید دیده تو را مجوید چون تمام
مملکت را سرم از بهر اراد ت خود مستعدم هیچ کس بمنت عزلت هرا
از بند و بار و رنج بی دردم پای بجز دین سلیمان بردن عجب است و لیکن هما
امروز قصد در ساحت سیر خشک یک سیر دو ده و جهان مشغول بجنوبی و ده
مثال طاوس و ده باد و ده باید و آب گرم و در وی ریزد و صابون کند و تاج را
و رعیان گلعذار کرده و دختر کرد و در وی الی کند مانند آنکه اسپانند و باد و ده
بامیرزا و دیگر ابرنجو ساختند و اکر ما هم نظر بکار آید و لیس مر ماالتجی عرفان خشک
کند هر کاه در خواهد کنایت کند و مدار در کار کرده اب کرم در روی کند و تک شب

همزاد

بیره زنی بود عاقبه نام پیش او بود که الی مادام زاهل فن بود بدان نیک رای
بر در مهمانی که بنهاد پای لقمه مالی اکرش می رسید کرده دعا و بزبیرون می دوید
یک اجلش ناگهانش بجد رخت از این دار فنا بر کشید چند ز مالی چند از مرگ آن
دید بخوابش یکی از زاهدان گفت با او زاهد نیکو خصال پیره زنی بر تو چه بگذشت حال
داد جوابش زن با رای و هوش گفت بدان زاهد لپشمینه پوش چون دو ملک بر سر من آمدند
بر من بیچاره صدای زدند کای زن بیچاره چه آورده ای عمر بکو صرف چه ها کرده ای گفتمشان
این چه سؤال است آه از من بیچاره بحالی تباه بود چه حالت در تن جز در قفس
بیش مرا بود که الی و بس صاحب آن خانه که چیزی نداد گفت خداوند کریمیت دهاد
حال بدرگاه خدا آمدم مرحمت و مکرمت پایدم چونکه گدایی بدر پادشاه رفت
بگویند چه خواهی بخواه ای دادم هر چه بدرگاه شاه شنابم از هر چه خواهی بخواه چون
زمن این حرف بیابان رسید و هو شد از جانب رب مجید دست بدار بدر از این پیرزن
کار ما زیبد بای اهرمن باش تو همتا دعای هم گرچه از آن پیرزنک هم کمر
کرد تو اصغت گنه بیحساب رحمت حق نیز ندارد حساب تا لطافت این رواف
مفلسی بود بیجائی در چیزم مبتلا خدا یاد این برای امروز اهل و دولت و
فرزندی و بخت عیش و نشاط و شادی و مهمان و گروهی الهی آن
خانه بود را سراسر را لطف و نور با آن اعتراف بخشم بخشندگان بسیار آورده هیچ
غفلت هر که کار در رنج بسیار او بود چراکه هر که بامیر نشود چنان افتد که هر کون
بر نخیزد گرفتار صد سال در غربت گرفتار کند به که در چشم عزیزان وطن
خوار شدن کسی که تو بغربت بمانی دو ماه اگر کوه باشی شود هیچ کاه

در غربت اگر منزل شه منزل ماست حقاکه فراق دوستان در دل ماست این سرخی افتاد
در وقت تو خوب لخالی شفقی است بلکه خون دل ماست دردم مهجوری الت که بشنید
برهم را نسیم نرسانید طبلش چنین برا از حسرت و غم کجا ... الکت دم تا که
بشنید مرا نفس الت زمزمه باقی و نرگس که تواز ناز ناز کی چشم بیابی الغم مرا
مست خداوند عالم بوداند لطف وی باز است ما بیکران گرچه الرجال ما خطا است
لیک با مید رود و عطا است و اشعار سعد یملی المطابع دکنا فهیم فی الفلوات
تو قرار ب چه دانی که در کنار قرانی اگرچه دور بمانیم امید بر نکرفتم متی الزمان
وقلبی یقول انک انت شبم روی تو روز تا الت روز من بتو روشن وان هجرت
سواء عشیتی و غدانه من آدم بجالت نبودم و نشنیدم از طلی بخیفت هیچ بی
آب حیانی چشمان تیره امیدم بنیم روی تو یا شد و فقد تقلش عنی الحباب فی الظل
الظلمات وقد تمت دعشی وانت حامل شغلی جواب تلخ بدیع الت از دهانی
شالی نیستی روزه عزلت عشق روی تو ما را شممت رائحة الود ابکی فی الفوات
وصفت کل ملیح کما یحب و یخفی عاد بتو حکم م که تا وراء صفا الی
احاف منک وارجو واستغیث وادعوا که هم کسی بلاند و هم طلبید خالی
ز چشم دوست فتادم بکامه دل دشمن احبتی هجروا و کل ما اسألا عن الخف
فراق نام سعد ی عجب که در تو گیرد وان شکوت الی الطیر نحن فی الوکنات
بعوض مبر باد که از آنجا که هزار دستان شاخسار ارادت با شاهباز ... شاخسار دوست
خیال دایم الوقت در پرواز این عزم که خود را بوسیله باد آورد خاطر قبتی بر ظاهر
آن نور العیون الا بر اصا و آن از بتاه عالمی در این اوان سواد نشاط از الله

بمحمد و آله

محبت نشان که ساحل قاصد الاقدامی حاجت بـ سوا دوام فیدک از آن منزل عقبات و جام عزیمت
القلوب بایعث ادب بر بوده این مطلب را اولیا ساختند و منکارش عزیمت الحبیب پرداختند
و در حقا بیت او حق مرخوه که هم و ما مطاعا از معکلم کرده و هر از رقیقی خدمت در سعادت الفاحب
بتحیه مواصلت و لقا بوای اقوت کردیدکه دفعه از فکر و اندوه محو و رفیق خدمت القاهر خایله
از غم و کدورت بوده امید که عزلت بجای شبهای فراق را با یام وصال مبدل گرداند الی الایات
شایم بیرو بر داز ظلمت دهانی غم سیرون از وی جوانی اگر عنبر نالم جان که آید بلای زمانه و
غم آسمانی دلم بتغیر نو الفت بکسی نمیکرد چه ملیح الت که جا در قفس نمیکرد بجوف نشست
کسان ای فراق یار نفوان کرد کسی که دل بکسی داد بس نمیکرد کار پیش تو اموخته نازکت
بلبل را بلبل از تو اموخته شیرین سخن را مگس که لب لعل تو را دید بدل گفت حکایت
چه خوش کنده عشق هم را خیاط ازل بر قدر عنای تو برید از بار تو این جامه بسیار
عرفی بدمده مرلت اما تم که نویسم یکبار د کرد در رسول ملحتها پرسیدن فدارم ز سر تا بتیجه دارم
مگر ایم از این باطومان پهلو بگرداند در اهل درد صاحب درد میدانی که چیست
و صاحب درد صورت می داند که چیست مرزبان در محکم کرد چه ذکی حال من حال
شما اگر دشما اگر د سیداند که چیست از این خود اعتبار خوار م میکنی مر میکردم قابل بی
اعتبارم میکنی کریم بارم بسوی بر نشت از شرمندگی زانکه هر دم پیش جمع خوارم میکنی
چکنم چون جفا بیش ز تو دروم ساختن مهر و بیت وسلم سو سیغام چند که طبیعم
... حلوای جهیدم زانکه با اشد بطلم از الم اشغال چند انشاء برخی از اعیان
نویسد الشاء الله خدا شبا فاخمر و قرار یعمر خالق ارض و سما و در کار خانه قدرت
ابزدی در کار است قبول مع عاقبت هیچ در بکان زلتسان سمو القدر و المکان

حضرت رفعت و معالی پناه عزت و مکرمت و عوالی دستگاه محبت و مودت انتباه خلت
و صداقت اکتناه فلانی از عوارضات زمان و سوانحات دوران در حفظ حفیظ ملک
منان بوده و حبوالی با ثمار محبت کاملانی از تفضلات بی نهایت از صور حوادث
مصون و محروس باد برب العباد از آنجا که دعوات اجابت آیات که لا زم دور
افتادگان شرف ملاقات است مرفوع رای انور میدارد که فلان و فلان اشتیاق نکاح و نامه
آمالیه خوشنویس نسیم که در گلزار معانی کلمات رنگارنگ فصاحت بشکفاند و بهترین
شمیم که غالیه کردار در محافل مبانی زلف عروسان بلاغت را معطر کرداند حمد
و ثنای یگانه ایست جل شانه که از بدایع فطرت بید قدرت ماده انسانی را بمضمون
من نطفة امشاج مخلوقات والانساندل آرای وجود مخلوق و بزیور زیبائی خوشنمای احسن
صور مصور و موضع کرداند و بکریمه ولقد کرمنا بنی آدم بر بسیاری از مخلوقات تفضیل
داده از حضیض ذلت بذروه عزت رسانیده و نتایج و از دواج را سبب موالفة
عقود و علت کثرت توالد و تناسل مایان امر فرمود بناء علی ذالک نظر بمضمون آیه
وافی هدایه وانکحوا الایامی منکم الحدیث مناکحه مسنونه واقع شد [illegible]
اوقات بر عزک تقاو کذب بان تقویم بطالع که مبارک بود بان ایام عیار که و فیروزی
تمام عقد از دواج و دوام معتبر صحیح شرعی واقع شد فیمابین عالیشان مصاحبان نتیجة السادات
والنجباء العظام فلان و علیا حضرت مریم سیرت عفت و عصمت مآب مخدرات وقتادات
انتساب الحرة البالغة العاقلة الکاملة الرشیده هو الحوة العقایف والمخدرات
فلانه بینهما علی النهج المذکور بموجب مناکحه المشتمل علی الایجاب والقبول بالولیه والوکیل
وقوع وجوب پافت اللهم الف بینهما و طیب نسلهما و بارک لهما بالخیر والبرکة والتوفیق

غازهٔ گلگون

غازهٔ گلگون عذار دل آرای عنوان صحایف دیباج زیب افضای برود روشن سیمای مه
سیمای که حمد بیحد و ثنای بیعد و حضرت آفریده کاریست که مشاطه صنع بیهمتائی عروسان
عالم ابداع را بزیور حسن و جمال آراسته و طبایع افراد انسانی را که اشرف مخلوقات و موجودات اند
بوا سطه عقد بخشش التیام از دواج ارزانی داشته و درود نامحدود و دلائی جهت آرای رسالت
که در بوستان شرعت نهال عقد بطفیل میوه مطاوعت و ثمره مطاعت او نشو و نما یافته
و ثنای نا محدود بر آل و اولاد او و آل که ارباب خلافت و امامت و مه آسمان ولایت
و هدایت اند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد خادم مسکین تمام نقاب خفا از چهره عرایس
ابکار این الفاظ عشرت مبانی غره چینی میکشد که چون وحدانیت مخصوص ذات خداوند
احد و فردانیت شایسته یگانه بی زوج و ولد است که هر یک بنوع انسانی را بحکم شریعت غرا
لازم است که هر یک را لمولود از جنس خود بیر از زیب جفتی و کنار آغوش خود ساخته و عقده حبال
نکاح در آورده چون بقای نسل بنی آدم بر اوجت موقوف و بقای نوع انسانی بمناکحت مربوط است
و ارتکاب از دواج متضمن وسعت رزق و عقالت و متکفل رفع فقر و عیالت بمقال الله تبارک
و انکحوا الایامی الی امر شرعی که در طبایع مرغوب و در شرایع مندوب و فاعلش نزد اولو الالباب
مقبول و محبوب و تارکش در نظر ارباب ادب مخذول و مرتد است صدور دیوان محبوبیان
حضرت رسالت پناه محمد بن عبدالله النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی عبارت کی
و فیروزی در راس و ساعات و اشرف اوقات عقد مناکحه بطلع و مزاوجه صحیح شرعیه واقع
اقابعد داعی بر تحریر و نظر و باعث بر تنویر و تصویر این ارقام خجسته فرجام میمنت انجام
شریعت نظام صادقت انتظام منکوحه قام واضح المرام صحیح البدایه الی الاختتام که آثار

مشروعیت از چهره مشکین شد کالشمس فی الوسط السما ء طالع و هویدا و علامات حقیقت از صفحه
عنبرینش چون بیضای موسی لامع و هویدا است ابتغاع و بیان آنکه کرجا قاضی در حالت صحت
نفس و بدون شایبة الاکراه والجبر الاجبار بل بالطوع والرغبة فلان الی و بعد از دفع مبالغه
لزومیه مصالحه نمود بانواع حبالات خود دار بیع مثل خیار عیب و خیار الحق و خیار غبن
جراتب عالیه و مدارج متعالیه بر بدو خیار مجلس با متبر سالفی الاکبر عال المصالحه مبلغ فلان
و صیغ مبالغه و مصالحه بالوسیلة والفارسیه علی ما هو مقتضی الزلو المقدرات المطهره بمشت جوان بزرگ
و مجموع مال المبایعه و مال المصالحه تماما و کمالا از بد سری واصل و عاید بالع کردید و چنانچه
من بعد الایام مبیع مستحق للغیر و باید لا ام جمعا عن ام منفعة من بایع را لت مجدد بر دالثمن
او القیمة او الاستخلاص فقد وقع ذالک فی شهر فلان من شهور سنة الف و مائتین و سبع و سبعین
بعد الهجرة النبویة مطابق سنه ۱۲۷۷ مطابق اودیل مع الترکیه و ظایف تحیات مالک الملک را
رواست که عنوان قبالجات الکینش قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و لو قع و قیع و احدیتش لمن الملک الیوم لله الواحد القهار مزارع اراضی قدرتش
وانتم فی زعونه ام نحن الزارعون و مشارع قنوات حشمتش و فجرنا فیها عیون
و لطایف سپاس و ستایش بلا نهایات خداوندی را سزا است که اراضی معموره عبارا لجمة
اصناف امم مملوک بنی نوع آدم ساخت و طوایف صلوات و اقیات عفوانرات بر حاکم
محکم دار السلطنة من یطع الرسول فقد اطاع الله و قائد دار القضاء و قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و بر آل امجاد و اولاد اطهار او و تمام بر و حی اوامر المؤمنین و امام المتقین
علی الازقال البنی فی حقه انا مدینة العلم و علی بابها داعی بر تحریر و ترقیم و تنظیم این صفحه و کتب

درختان نا شوند از باد کامرانت کامرکج فلخلق از بهجوت باد کامرانت کامرکج
رود تاج چرخ بپی بنیاد کامرانت کامرکج دراب مخفر حرامی باد کامرانت کامرکج عرض
داشت بنده کان جهان فشان و خادمان عبودیت نشان رعایای فلک غبار درگاه آسمان
جاه را که اعلی امید و اید و افرخود ساخته بذروه عرض اقدس عالی میرسانند بخدمت البسام
کان حضور موفور السرور ساطع النور اعلیحضرت قدر قدرت سلیمان حشمت نوشیروان عدالت دارا
مرتبت کوهر برج جلالت مهر سپهر سلطنت نواب مستطاب فلک جناب قمر رکاب کردون قباب
مالک رقاب کامیاب سرکار شوکت مدار کثیر الاقتدار خداوندگار کامکار سپهدار والا تبار فریدون
افراز جهانی بکام فلک بارجاه خداوندگار ش تکرار بار بهم لطف ای مولی عدل داد برای
ضعیفان در بارباه گزند اعادی از دور باد زر ختاره اش دهر پر نور باد النداء والماس
از اعطاف والطاف مشکور حضرت باری عز اسمه آنست که سایه بلند پایه ای خداوندگار را از
سران عقول و کشتگان و ضعیفان کم نکرداند بحق سر واکرم اللهم تا جهان باشد ث ما کامران باشد
زلال و عدل و احسان بحر فرمانش روان باشد سپهر است تا بر جالت دست او قویباد
جهان پیر تا بر جالت بخت او جوان باشد فلک سای دولتش بر اوج عزت تا زمین پاید
زمین وش دکشنش پایمال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام در و بشر
قهر فنک حکم او کار ارکیتی شادابی باشد زبان تا باشم و بکام و جان تا باشم و دوش
دعای دولتش واعظ مرا ورد زبان باشد دو کس را اگر در جهان دیدی بکردیر
هر دو کردیدی یکی آنکه کوید بدم نیو دوم آنکه کوید بد خویشتن برار پایان
ثروت و مال و صاحبان دولت و مال مخزو مشهور عنا نار که نظر بمقال آیه کریمه

قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و بمصداق حدیث خیر الانام اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی رعایت جانب سادات عالی درجات اقرب قربات و اتم مثوبات است خصوص انشی اسبک بفوز وفاق دو چار و برات لی و خیرت گرفتار داشته که مراعات اتفاق اولی خواهد بود از انجا بیایت و بجانب پناه فلان که از سلاله صحیح النسب عزیز الحسب و مولود است انشاء الله در صورت اطلاع بمضمون نوشته ازده بر به از قبیل حسن آل محمد و نذورات با و تسلیم نماید که صاحب کلفت و عیال است والسلام علی تابع الهدی در جواب نامه بود از تاج سرا نامه مرسوله رسید برش مرده زخم کوش نوید دهید دلت برداشت که او را بر اندر چشم لب دوای پیچ عجز به مرا ترا بولید هر که مضمون خوانش را زجای جادر کرد بانگ برداشت که شهد الست شاید که شنید الوعن بود چه کنج زجواهر مملو و ظرف در و گهر بر هم مبغلطید هر جا دوست نواز که دل مرده عز یافت از بر پیش فیضت صفت خلق جدید صحیفه که در آن شرح هجر یار نویسم ز کرده شته شود که هزار بار نویسم امان غیبا هدم کرد انقدر که سلامی بخالک پای تو از چشم اشکبار نویسم مطلب مردمسا فرمهمان دیدار است و رای آب و علف ؏ در هر جا لب بالا است محبت باعث بد نامی بسیار میگردد بکوی عشق اگر چه بی وفه خار میگردد از لعنت مدارد فصدا از مسلمانان چو ابرست در همتاب خوب عار میگردد آمد چشم که فانبکه هیچ نکند نیز اگر دو در زلف تو زنجیر کند تکیه بر کوشه ابروده مجنت آری ترکست جوان مست تو در تکیه بشمشیر کند از نه پدر و چهار مادر زادم پنج اصل دو در خانه شش افتادم در هفت دو هشت نه بی داشتادم هم در کف این گروه جهولی افتادم تمت

کرمانظلم [illegible]

که جان طلبی ز من ادا خواهم کرد دشنام کرم دهی دعا خواهم کرد هرگز نشود که تو بگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد سوال ازدری در حفظ دیدم رفیقش بلبلی گرگ و بره هر دو در دنبال چوپان دیده ام از در از نفس است بلبل طاعت حق وجود گرگ شیطان بره ایمان عقل چوپان دیده ام سوال شبی بروز بودم که عالم نبود که حوا عدم بود و آدم نبود هم از روز کردم خدا را سجود که ذات صفات خدا هم نبود دیدم دوش بر هفت مثال دو قافله بی شان بر عقب بود و پاشان بر آبله نه قافله روان شده بی حکم ان دوش نه آن دوش روان شده بی حکم قافله هو المولف بین القلوب الحمد لله الذی احل النکاح بفضله و حرم الزنا والسفاح لعدله والصلوة والسلام علی محمد و آله و عترته بعد از حمد اله و نعت محمد مصطفوی طراز کارنامه قلم مشکین رقم از الیشر جمال حبیب الی صحیفه بلاغت شیم آن است که چون بمضمون آیه کریمه وانکحوا الایامی منکم الی آخره و سایر اخبار امر مقتضی از سنت اکیده و قانون مواصلت از شیم حمیده است لهذا در ساعت سعد و زمانه مرغوب عقد مناکحت و ربط مزاوجت متحقق شد الحمد لله المصور لکل مولود بقلم الایجاد فوق کل مخلوق علی حسب ما شاء و اراد والصلوة والسلام علی شمس فلک الرسالة و بدر سماء الجلالة محمد و آله شفعاء الامة یوم القیمة اما بعد و بعد از تراضی طرفین تمامی ارکان و قواعد و ضوابط و شرایط معول و معرفه از توکیل طرفین و جریان صیغه عربیه و فارسیه و ایجاب و قبول امره بعد اولی و کره بعد اخری که مقرر فی الشرع الانور معول و معرفه و عقد مزاوجت بسر حد لزوم و رسیده و تمامی صداق برسم زوج معظم الیه اقرار واشفوا برف که عند المطالبه و المقدره و الاستطاعه بپردازد و عقد یک مفرف شرع الانور الاثم الاثناء بنابر آن محروم از حضور و محب از خدمت دور بعض آن ضیاء بخش دیده زمان رسیده بیتو میرساند که او المطلب از درگاه حافظ حقیقی فهم و منت از حضرت قادر حقیقی کرم سلامتی ذات کثیر البرکات آن مشفق مهربان و صحت وجود انجذوم مهربان

آوی

بعد رسید پیام و دل قرار نیافت هزار جان گرامی فدای نامه خامه قاصد خبر از برجانان آنکه هم از روضه رضوان آمد آرام دل بی سر و سامان آورد لبی بخش مرده هم جان آمد الهم چونکه ایمان عرض علیا بید قدرت قادر یکتا بر با ستا عالم ایجاد از مشیت حضرت ایزد دانا بر حالت ذات کامل الصفات دایم البرکات و حضرت ساحت از منبع الکمالات از افات و بلیات در کنف حضرت قاضی الحاجات بمقتضی المرام ثبت نبی بهم باشد بعد مامول از کرم حضرت خالق الاشیاء و متقبل از درگاه مرسل الارواح آنکه هنگام مفارقت تا وان مواصلت موقوف سازد انشاء الله اما بعد چون التفات نامه نامی و اعلامی مفاوضه الاعزاز گرامی که از مکتب خانه اتحاد مرقوم کردید بود در بیان محزون و حیران نالان و مجنون و اذیب بی سرانجام رسید چگونه کم از ورود ش چه ها برابر ابتهاج در چمن خواطر اخلاص مآب شکفت و چه نویسم که از مرقوم خواش قلب محبت دیده چقدر تغزل اتحاد الله الاز ذهب عالی الوجود کنفت و چه بیان نمایم که از مضمون بلاغت مشحونش چندین فرح برفرح افزود و چه در تحریر در آورم که از مطالعه مضمون بهجت شحنش چه در یا ها سعادت و مسرت بر رخ محزون های فیض و صال گشود نامه از ریاض دل چمن نامه بی نوشکفته یا چمن آن نامه که از انشاء تو ارانت قلم در حسن بود به زگلستان ارم این خط بدیع لست یا خامه چنین بر صفحه نسرین زده از مشک رقم امید مهجوران دل پرخون و غریبان روحجون آنکه بر سر شر زلال عبارات دلنشین را از مزرع پژمرده قلب محبت رسیده کان با زنگرفته الابزال رشحات ظلم الطافت رقم را مشق آن مشرعطش مسکینان کردانند یا فی ایام الهجر و عاقبت که زیان یا لخی بوی نامه بوض میرساند که در هنکامیکه آیینه خاطر از زدود داه جانکاه هجتابه رخ او لقوجه کران نوشت برای ماتم رنگ الم و غبار غم برزفته و طایر شکسته بال از وصال خدمت سعادت ۵

الشمال

اشتمال مانند دیده ماتم رسیدگان در میان خوناب چنان خفته بود که ناگاه بکیش مصیبت بیهوشی رسید که عالیجناب رحمت مآب مجد و مرام آنکه جنتش بجنان شده اهل زمین است خامه از غم نکند باز زبان را حسن است در این اوان مصیبت نشان از نقد بالا اجی شیرازه اوراق حیاکر پرشان و دنهال وجود ش از تمش حوادث چرخ شومت نشان از پا در افتاد از این خبر وحشت اثر و حدیث محنت پرور غم بر غم و الم بر الم افزود و ظلمات حسرت در چمن خواطر مصیبت هزار اقاز شگفتن نمود هنوز چه نویسم و چگونه حدت زده جانکاه ان مصیبت عظیم را برشته در رسالت تقریر کشیم که ادهم سیاه پوش قلم در میدان نامه پیمای اشعار عنبر از اعث رآن بغایت لنگ و مطوع اوراق این اوراق بجه القلب ازنگ از سیاهی بیضا یست تنگ است ملاذا قلبکم شهدا لیکن افسوس که دو هم نوحه و پیقرار یاد رچنین روزگار نا پایدار قمری و نهال کرب وناو بلاد در گلشن دهر وفا کار مادر و بر نخواهد بود در گلبن زندگانی کدام گل را غنچه کام الی شکفت که بر چهر الحی شیرازه او را قضا را ز نیکو بکر نیا شد و کدام نهال بر شاخسار کدام تازه گل از شاخسار ایجاد در برزد که دست زمانه جفا کیش چهره زندگانیش را بنا خن ستم نخراشید بهر صورت درین نوع مصایب علاج اصطبار بجز دل بصبر و بدست صبر و شکیبایی ابواب مغفرت بر چهره احوال ان مرحوم کشود دل خوشتر است ان الله مع الصابرین و بجیهم مامول از تفضلات حضرت رب الارباب و ملک مالک الرقاب آنکه شجره وجود جواهر غران بها نه دوران اله الفقهاء الزمان در کنار جویبار لب اثنی اهن و امان از رشحات افطار امطار مرتب و ریان بوده که بحق محمد و آله الامجاد بگو نامت عزیاید زما خود جو کران کردن بقول مردمان سهل است ترک آشنا کردن مه کوش بر وفق صاحب عرض که الیشان را بد ملک دین را سکت لیس لک الی اکرت هو تمامست کر نیی دیوار بیت کو نامست ۵

چون زوال آفتاب نشانی برید میوه پیمانی هنوز بروروانم رحیم باشم دور دل از قصور دور
جسید از آن است انکی که سخن از عزیزان نکند کوشش بسیار باید برانکشت ندامت بیکانه ازرسم
تملق کنند دولت انجاکه دولت است تملق چه حاجت است زیکی ننگ پرهیز باید زجوانو
روبه و کندم از کندم جو بود کر یکوهم هنوز فرمانی که از کار خود بیند دلبانی باشد او دیکر نکند میل
که انما الامانی از ادیان پیت هرکه روزکار او برکشت زن و فرزند و یار او برکشت چون
بقوت وتو خصومت حیله مکر از دست مده که بجای جان قوت را میتوانی که یک ... زه
هرکه از ... وفا ... سید اوراست ... نکند عالم دل ترسد تا نکنی جان قلم السوار یار مده در طلب ... برجا که آتشی برفروزد
هم از اول خود دار ابو زد هرکه ... نهاد بند بر دست و پای خویش نهاد زد و
سخن دای شنیده ام بیدر که مرا ... دکنی اعتماد مکن وفا و عهد ... بود من ندانستم
تو پیوند ... بودم ندانستم وصلی که در او ملال باشد هجران به از آن وصال باشد تا توان
بر سند راحت نهادن پای خویش از چه باید برد برقان منزلت جان خویش انجاکه مراد است
رس مقت مراد وانجاکه مراد است مراد است رسید بست با یاران کم نشین که صحبت بد ۵
کر تو خواهی تو را ... اقتاب ... را ... بدکند بدکه را علم وفن آموختن ۵
هم چه ... راه ... یک ... از خلق جهان ... سابه ... میدود
از دنیا ... در دولت که ... دکنی ... مرتقره که ... آهن سیاه ... نقره
... مرد و ... بوده اند در دو صورت خویش را بنموده اند مکتوب جان افزای تو ... برد
چون خوانده کشت بر دل ... از ... انکه آب دو چشم ... از دیده برکرفتم برجای
نهادم ... خامه ... قلم در ... نامه ... بمقدار ... بود ... نهادمش ...

در موقت سیاهی

در موقت سیاهی خوب اگر خواهی که ... سیاهی بکفتم ... تحقیق و ... سیاهی نزد ...
که اندر دیده ... و روان است ولیکن چون سواد دیده باید که دروی خلل پیدا نباید
در سیاهی ... چنین کفت ... که ... سیاهی ... تحقیق
زاج و دو بهر دوده پاک ولی هم سنگ باید دوده و زاک ... سیاهی ... مازو ولی
مازو بود هم سنگ هر دو بود ... صمغ خویش رنگ ولی ... سازهم سنگ
سیاهی چون بپالودن رسانی ... بکذاری ... محافظت ... ولی باید ...
روز دانا بپالاید دوات خویشتن را بشوید پاک و صافی ... را که ...
سازد ... را ولیکن ... دوات ... زیرا که ...
کتابت ... سیاهی ضرورت چون کتابت کرد بسیار سیاهی را شود غلظت ... ۵
برای ... اصحاب ... دو ... اب ولیکن ...
ساعت ... ضرورت ... باید نهادن دوات ... کشادن ...
وقت ... سیاهی ... آلوده باشد ... باید ... آب ...
... آغاز کتابت ... اگر خواهی ... معانی که وصف کاغذ
... آن بود کاید ... سفید و نرم و هم ... وهموار ... قلم
قلم باید ... در آن اسفید و ... در باب ... و سخت ۵
... در موقت تراشیدن قلم اگر خواهی که بتراشی قلم را
... قلم را ... باید که ... انگشت ...
... قلم را ... دانا ولیکن جانب ... باید که آن ...

... باشد ... قط ... اوساط ... اوقات کتابت کردن
ولی ... کتابت ... هوائی معتدل باید هوائی برای آنکه ... هوا کرم ...
خشک کردد کاغذ نرم سیاهی را شود غلظت فزون تر شود خط ... و انکشت ...
و کر دارد هوائی سرد بسیار ز کاغذ ها شود ... سیاهی هم ... شود ... کتابت
... کاغذ ... بتابستان نکو باشد بکاهی زمستان ... وقت چاشتگاهی ...
محل کتابت کردن ولیکن خانه ... باید که ... صباح ...
... که در پیش ... روز ... منظر ...
دیکر ولی ... احسن نزدیک ... در حل کردن طلا ... کاسه
چیزی که ... باشد ... پاک ... موم ...
چسبان شود ... زر در کاسه ... انگشت ... باید که ...
که اگر ... شود و چون ... آب ...
شود ... آن آب را آهسته بریزد و محلول
در ... چون خواهد که ... کتابت کند ... آب ...
... طلا ... اگر کاغذ را ... کاغذ ...
شود و اگر ... زرد ... شود و اگر ...
... شود و اگر خواهد که کاغذ را ... آب ... کرم ...
... کاغذ ... خشک ... باید ...
... شود ... کرده و ... کرده و ... قاصد و جاسوس ...

شرف مرد

...

شرف مرد بجود است کرامت بسجود هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
اینکه در نعمت نازی بجهان غره مباش که محال است در این مرحله امکان خلود
اینکه در شدت فقری و پریشانی حال صبر کن کین دو سه روزی بسر آید معدود
خاک راهی که برو میکذری ساکن باش که عیون است وجفون و خدود است قدود
این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود
دهر ... که ... برند ... که نه محمود بماند نه حسود ۵
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
... خواننده ...
ازثرا تا به ثریا بعبودیت اوست همه در ذکر مناجات قیام و قعود
... خود ... کرت ... است بروز موعود
پند سعدی که کلید در کنج سعد است نتواند که بدست آورد الا مسعود
... خلوت ... بی انتظار
آخر ... اول صبح ابتدام صبح دوم ... بر ...
روز ... خلق ... طلعت خورشید وار
مشعله برفروز ... خواب ... ۵
في البيت ... من كان

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
قطرهٔ آب منی در صدف هر نگار در سخن کو شود قدرت پروردگار
دور جوانی گذشت موی سیه شد سفید برق یمانی بجست گرد نماند از سوار
خیز غنیمت شمار جنبش باد ربیع نالهٔ موزون مرغ بوی خوش لاله زار
فصل بهار است خیز تا بتماشا رویم تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
وعده که کردی شبی با تو بروز آورم شب بگذشت از حساب روز برفت از شمار
دفتر فکرت بشو گفتهٔ سعدی بگو دامن گوهر بیار بر سر مجلس ببار
ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن یک نکته که هست قابل هوش سخن یاری که در او
موافقتی نیست مگیر کاری که در او منفعتی نیست مکن من همان دم که وضو ساختم
از چشمهٔ عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست خط [illegible]
نوشته بر در این کاروان سرای دو در که ای زمانه [illegible] ماندگان ره پیمای اگر کنید درین
کاروان سرای گذر ز گلزارش چه نسیم صبا برون آئی برو برون چه خورشید از در دیگر
بدر که جای عزیزش طلب رسید چه کوت نصیحت گفت گوش کن تو جان پدر برو دیار
چه بر چشم خلق خوار شوی سبک سو کفن از آنجا برو بجای دگر درخت اگر متحرک شدی
زجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر باکی منشین که شود با تو در گوهر یکی
رشتهٔ پیوند محبت اتحاد گوهر است جنس را با جنس و با ناجنس اگر گیری قیاس
این بسان آب و روغن آن چه شیر و شکر است دوستدار که هر چند دشمن بیند زد دوست
بیشتر شود دوستدار شد بر سر هر از سنگ ستم که خورد از او گرد دینار عشقش ازان استوار شد

قسمت رزقت

قسمت رزقت ازل کرده اند چند پی رزق پراگندگی قانع و زنگ کیست بند کیست سرکش
از قاعدهٔ بندگی مغرور متوجهان چون بحران زیرا که بود مال چه ابر گذران ابر گذران
اگر چه گوهر بارد خاطر ننهد مرد خردمند بران ای پسر سری کش از دشمن نهفتن لازم است
به که از افشای آن با دوستان کم دم زنی دیده ام بسیار کز سپهر گردنهاد دوستان
دشمن شوند و دوستها دشمن کرمفهیا مزاج کند عیب او مکن شفقت آن بقاعدهٔ عقل و
دین مباو دل آینه است کلفت دل زنگ آینه آن زنگ را چه چاره جز صیقل مزاج
نور چشما از استماع قضیهٔ موت مرحوم مغفور فلان نه چندان متالم شدم و افسرده
گردیدم که شرح آن توان نمود از انجا که واردات الهیه را جز تسلیم و انقیاد
چاره نیست و از انتقال ازین عاریت سرا گریز نیست باید همیشه صبر و شکیب را
شعار خود نمود و شکر الله را بتقدیم رسانید خدا تعالی انمرحوم را قرین رحمت و مغفرت
خود فرماید و بازماندگان را سلامت مرحمت فرماید و شما را خلف صالح انمرحوم نماید
گرامی شفیقا حفظکم الله تعالی از استماع این واقعهٔ جانسوز و این داهیهٔ محنت اندوز
آتش غم در کانون سینه افروخته گردید و بنیاد صبر و شکیبائی سوخته شد خداوند بحق
خمسهٔ النجبا علیهم الاف التحیة والثناء انمرحوم را با ایشان محشور گرداند و صبر
بان برادر مکرم عنایت فرماید قرار این روزگار بی قرار و این دنیای غدار این بعد
دنیا را با کسی بقا و وفائی نیست و عیش او را بقائی نه امیدوار است بعنایت
حضرت باری آن است که طول عمر و توفیق بان مشفق مکرم عنایت شود والسلام
گرامی صدیقا برادرا حفظ الله این اوقات زیاده از استماع قضیهٔ مرحوم مغفور عمو پریشان شدم

بسیار افسوس و دریغ است و بی قرار دنیا همیشه بر ناسازگاری و کجرفتاری بوده
هیچ آفریده بوجهی نمانده است مگر آنکه قبای حیات بر اندام او خالی شده است
ولیکن جز صبر و شکیب چاره نیست انشاالله شما هم شکیبائی را شعار خود نموده تا حضرت
باری شما را اجر جمیل عنایت فرماید نشاط زندگانی با غم مردن نمی ارزد حیات خضر اگر
داری بجان کندن نمی ارزد بعشرت گر نشینی سالها در بستر راحت یک خشت زیر پهلو
در لحد خفتن نمی ارزد اگر پشت فلک از بار طاعات تو خم گردد بمیزان عمل آخر به
سنجیدن نمی ارزد بفضل علم اگر مشهور عالم می شوی ایدل بیک خط از خط اعمال خود
خواندن نمی ارزد مکن شادی در هر عشرت دنیا غم دارد که عشرتهای این دنیا به
رنجیدن نمی ارزد چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگی یا نرم چه موم باش
یا سخت چه سنگ یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ یا رومی روم باش
یا زنگی زنگ جهود کافر را گویند چهار شاخ نوعی از بند و غل است
که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز می باشد [illegible]
[illegible] و از انجا بجای نیز گویند جهاد دیگر کارزار کردن و بفتح [illegible] بالفتح مع القتل [illegible]
کشته و لشکر بسیار [illegible] حسب الحکم [illegible] الاجل حجة الاسلام والمسلمین عالج معارج العلم
والیقین مولی المجلس والعالم العامل الکامل النسیب الحسیب العارف الماثر [illegible] والفاضل المتبحر
الظریف البحر الزاخر والسحاب الماطر فخر العلماء و شرف العرفاء اعز الموالی الاولی الاجل الاکمل
الافخم السید السند والرکن المعتمد للاقا فلان ادام ظله العالی علی مفارق الادانی والاعالی

عالم عامل و عارف واصل
وحکیم کامل و فقیه فاضل

بندگان

بندگان شامخ الارکان مکمل قوانین شریعت غرّاء و مفتی قوانین ملت بیضاء مفخر فضلای
اعصار و ملجاء علمای امصار حافظ وثیقهٔ مصطفوی و ناصر طریقهٔ مرتضوی موسس
اساس حقایق نگاری و بانی بنای دقایق شماری افضل المحققین و اکمل المدققین
مجتهد راه حقیقت و فقیه مقامات طریقت منقح معالم فروع و اصول و مرتهل
موارد معقول و منقول مقتدی العصر و مهتدی الامم قدوة الانام و حجة الاسلام
آقای فلان مد الله ظلال جلاله مدی الایام واللیالی و اشرق شموس اقباله علی البطون والاعالی
مبلغ ۳ تومان رایج سلطان رویه ناصر الدین شاهی علوی عدد ۲ [illegible] وزن و مقدار دینار رواج و موازی
هشت راس گوسفند بهمین دندان [illegible] فلان ولد فلان همراه
چهار بز قسم دو راس — بز چهارم [illegible] راس — بز سیم [illegible] دو راس — میش [illegible] راس — [illegible] دو راس
فلان ذمه ثابت و لازم است [illegible] فلان ولد فلان
[illegible] القضاء ۳ عام [illegible] راس [illegible]
[illegible] ۳ سال [illegible] راس [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] مذکور گردیده است [illegible]
من الوجوه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح و حرم
الزنی والسفاح والصلوة والسلام علی مبین الحلال والحرام والمباح وعلی آله واهل
بیته الذین هم قدوة اهل الفلاح [illegible] الزوج والزوجة البالغة العاقلة الرشیدة المختارة

جناب شریعت مآب حقایق و دقایق انتساب فضایل و فواضل اکتساب عوارف و معارف
آداب حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول زبدة العلماء و المحققین قدوة الفقهاء
و المجتهدین حضرت ملا محمد مجتهد زاد الله توفیقات جناب اقدس باری و فیوضات
خاطر خطیر جناب ایشان شهریاری موفق و مستوفق باشند بعد بر رای صواب نمای آنجناب مکشوف
میداریم که جناب فضایل انتساب حقایق آداب میرزا نصرالله برادر کهتر آنجناب در مقوله
نزاعی که در قریه [illegible] کاشان اتفاق افتاد بعد برای رفع اتهام از متعلقان و بستگان خود بدار
الخلافه الباهره وارد شده مقام مقابله و گفتگو برآمد و حسب الموقوف قدر و منزلت جلیله
عالیجناب تحقیقات لازمه بعمل آمد و برائت ذمه او از بعضی اسناد و سخنان [illegible] و تفصیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنجناب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذات ملکی صفات عنایت [illegible] جمادی الاولی سنه ۱۲۹۱
معروض دار صاحبان عظام از علماء و عمال و تجار و زراع و کسبه و سایر اهالی [illegible] و سایر
ولایات

ولایات میدارد که [illegible] اطلاع باانکه این بنده درگاه فلان [illegible] از این صاحب
مکنت بودم بعد خلاف خواسته [illegible] تمام شد الان بدرد فقر و پریشانی و درویشی
گرفتارم و طاقت فعلاً هم ندارم [illegible] و معیشت خود و اهل و عیال خود را فراهم
بیاورم هر کس بدرویشی و پریشانی و فقر من مطلع است مستدعی آنکه در صدد عرایض
و [illegible] نگاشته [illegible] مرتب بفرمایند هر کس از بابت زکوه و وجوه دیگر
حسبة لله عنایت فرماید که در وجه مَن جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ أَمثالِها و بحکم
ما عِندَكُم يَنفَدُ و ما عِندَ اللهِ باقٍ و از معامله مَن ذَا الَّذي يُقرِضُ اللهَ
قَرضاً حَسَناً بحکم أَحسَنتُم لِأَنفُسِكُم [illegible] برات آورد و أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنهَر
نماید تا وقت [illegible] حساب ببیند اگر ذره وار فَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيراً يَرَهُ
بتاریخ یَومٍ كانَ مِقدارُهُ خَمسينَ أَلفَ سَنَةٍ یَومَ لا يَنفَعُ مالٌ وَ لا [illegible]
بنون [illegible] گردد بتاریخ [illegible] فقیه الاعلام و فرید الایام [illegible]
[illegible] و جامع المقاصد [illegible]
[illegible] ارشاد العوام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضور مبارک [illegible] عرض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال زید متوفی و زوجه دارد و دختر زاده و اولاد برادر دارد و قدری اموال از زید [illegible] مخلف شده [illegible]
[illegible] از منقول و غیر منقول [illegible] زوجه از مخلفات زوجه قدری [illegible] که زوجه را
[illegible] جواب ربع منقولات را از بابت نقد و جنس و فرش و [illegible]
[illegible] و باغ و دکان و غیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیمت [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربع مال دختر است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باقی نماند

[illegible] قسمت میکنند [illegible] ... سؤال [illegible] ... جواب [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible] ... جواب [illegible]

[illegible]

مصیبت‌نامه

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا والصلوة والسلام علی من ارسله بشیرا ونذیرا وعلی آله واهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم وناصبی اولیائهم الی [illegible] ... عقد مزاوجت و مناکحت [illegible] ... مرحوم [illegible] حاجی [illegible] ... المخدرات و عمدة المطهرات [illegible] ... حاجی عبدالله [illegible] ... موازی [illegible] دانگ [illegible]

ومبلغ منشار نواب رایج سلطان روبیه ناحوالدو ستابر عددی یکوار دهار که هر قدر از ظروف ومسند الانت و فرش وسایر متعلقات ضروریات منکوحه شان ایشان خواسته باشند تحویل عادل برداد وان مابینه مبلغ منشار نواب حساب نماید و هرچه باقی ماند بر ذمه زوج مزبور باشد که عند الضرورة کار ساز نماید واجرای صداق ستة دانک خانه مزبور ومشتی قصر باغ مسطور و مبلغ منشار نواب موصوف لاعذر ولکن وقوع ذلک فی یوم السبت دوازدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۳

جز پیامی در دیوان بحسب اندکی بیش تو گفتم هم دل بر سیدم که دل آزرده شود و زنجیر بسیار است

کهف پناه

کهف پناه بانره خراب خانبان کاروان سرای مغوس نشانده اطلس ساده کنف حایت ملوث مالیده اجحاف زیادتی جرم تهی جزم حواله فصد زدن فصاد رگزن رنس دوشاب رباس دوشاب فروش ومرزی به باب قطعی برافروختن تصدی رو کردانیدن انقلوب اصغان کردن مرتحل کلام بخود چیدن تتش جامه بخود چیدن مذابه کداخته شده آفتاب جلد از کوشه کشیدن قمار آجرپز ابتهال منفعت رشته قطره مزامن کذشته قرون زیادتی تلامیذ کرد کلاهها پران آتش فراموش مکیلا مجوس آجر زرت عدس دانه شبنم کهید تجمل ترب استحقاق سزاواری وآیح ظاهر فایز رستکار صدا آواز عاصف فریاد کننده تریغ کوتاه قشنجت عنوان سبب بساط اسباب تدبیر فکر انبوه بسیار طراوت تازه برافراشته بلند کردن توجه روی صیقل پاک کردن تبذه کبه توضیح رزش تقریع رسوا ندامت پشیمانی عوز بزرک خدم نوکر حشم چهار پاعقیقه خود نگاه داشته قریب فریاد فرقسیس رزد شفیف علف شغیل حلوا دار غابر چون باف ملدکان تسبوا اسیر کردن تهتوا بتاراج بردند احصاد شمردند عتیق کهنه عاد ستون مطاع فرمان فرمای مخالصت دوستی شرط قرار مشقت رنج الواجابت پاسخ دادن نمود نام قبیله است از عرب غزا کرد مفیدن جایگاه عقوبت جزا کردن مأخوذ کرفتار جور ستم مظنت بدکوئی منافق دورویی کردن تمام سخن چاپی تخمین اندازه قلم بینی بریدن

ثلاث کسیک بینی او بریده باشند والتلم رخنه کردن تنکی زن صبا وزیدند جفا نقم برزمی زدن وانداختن وکفک انداختن دیک وکفک وخان لب برکنار انداختن آب ونقیع ستم کردن جزا پاداش نیکی وبدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا کویند و در بدی سزا جذب کشیدن و ربودن و کم شدن و جدا کردن بچه از مادر وخشک شدن آب دان حجات کار ما حازم وعازم بکدل شدن ستید بزرک قدوم بزرگوار استرداد ورانداختن محروم راندن آبلاغ رسانیدن ارسال فرستادن مواصلت پیوستن ورود رسیدن نامه مکاتبت سخن بام کفتن سریع زود عاطفت مهربانی خلیل دوست خلود جاودانیت متعلق بکی پیوستن تأسف وتلهف اندوه خوردن تفقد مهربانی مرفوع برداشتن جذب تنک سال جلب کشیدن وبرانکیختن جرات دلیر نمودن جبروت بزرکی وعظمت ونکر کردن محروم ناامیدی مزبنی آراستن کدورت تیرکی دل مترصد ومترقب چشم براه داشتن جنایت بکرکناه کردن توکل واعتماد ثبت بازکردن استدعا درخواستن آرتاد راه راست اشتیاق آرزو مندی اسکاف کفش کر جواد بفتح بخشنده وبضم اسب جید بفتح کوشش وسخن دلیسیار وازدر طعام کردن خوردن وبضم طاقت نذاف پنبه زن اکاف پالان کر خسیس ناکس وهاب بخشنده بفتح

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

جند بضم لشکر وشهر شام وباران جنود واجناد جمع آن جاد صیغه ماضیت از جود یعنی بخشش کرد جعبه خودرا بهم کشیدن بوقت جماع از خوشی جلاد تازیانه زننده برایت حافظ نکهبان قرین همانند قریب انقیاد کردن نهادن نوع کونه جبار بزرک وتکبر کننده وغضب کننده ومرد شکننده ونام خدای تعالی یعنی شکننده کامهای جبابره یعنی جهاد کردن بانفس اماره جهاد لصق کارزار باکافر جوهر کوهر واصل ودانه فعیق جهر آشکارا کردن وآواز بلند کردن اشهاد کواهان اقبال رو کردن شقاوت بدبختی جوار همسایکی کردن وهمسایه شدن استعانت یاری کردن دوام همیشه اعلام آگاه کردن حدوث چیزی نو پیدا شده که نبوده بیغ زاویه کنج وکوشه وبینی کوشه چشم وکوشه خانه ذاله مکرک وشبنم حریف همپیشه وهم صحبت وهم معامله جابر جو غاوارابه وجاه جو بی که در بهشت است قبایل خوانی حاویه جامع مفتون پرستار فصیدن جزیره کرده باشد ومجر خلیج است جاده راه فراخ وروش وراست جاریه کنیز وکشتی وکنیزک وآب روان جنة خرده جفنه بضم چاه وکوه وسوراخ جزیره بلندی وخشکیکه درمیان دریا باشد حات دور باد حور بفتح زن سفید روی سیاه چشم حور حوارنی جمع حق اندرون حدب مهربانی کردن وبلند شدن حباب بفتح قبک آب عشایر

قومان نصرت فرو نی اولیاء دوستان انبیاء رسولان حق کیفه اعتقاد دل درست
کردن قصر کوشک چدر پوست رعایت نگهداشتن دعوت خواندن بردم جنیس
آواز حجیم آتش جنبش کیاه ترشح چکیدن آب تائید قوت دادن تهدید ترسانیدن
تحیت وحایا پادشاهی کردن و زنده کانی دادن تصریح آشکارا کفتن و آشکارا کردن
نبات النعش ستارکان هفت کانه در زبان فارسی هفت اورنگ کویند جاحمین
رسیده خصمان و هلاک شدکان و بی حس و حرکت شدکان جعل خبر مت
و درشتی و بحث جعل ترکی جلیل بزرک و نام خدا عقد تکبر کیش کرفتن انبساط
کستاخی کردن بحتی بغم شت رخ بن شتم کردن تعابغم ترسیدن تقاضا طلب و خواهش
تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و بخات کردن تناد بفتح روز قیامت بذلم
لطیف باغ رستم کننده پرآمون اطراف و کرد اکرد حزین با نجه صفوه و انچه میان بارش
کنند بوزینه میمون رقیم رسیده و تزحق هلاک می شوند شافعی ستاره پرست
ظلام بضع مشعلا شکوت فی نام درک است از درکات جهنم مقنت خوب چراست
نکهبانی کردن حوضه ترش شدن حکانه کند زبان حذاقه زبرک شدن جوازات
زنان شعید زنک خط حفل ایرانست فو ایدات از ماکنان ان اخراج کردن حفظ
جامها و کوهها قریر جواب سخن حرکز کرده شده و جامه ابریشم حق آزاد و میانه و نیکوتر
و بچه آهو و بچه مار حق بکر جا فرج زن نا نبت ننده جاره جعده ثریا منزلی از منازل قمر
و نام ستاره و زنی کش خانه رفتن کبند زن فالیق جوزه زیرک هالک پائین آمدن
زمین المس شاف منوت توقیف عوی فریاد کننده سک جزیر فکر ما شیر درنده ....
باد ... کرنه زد جاج مرغ خانکی بالیز باغ و بوستان وکشت زار را کویند عناد دشمنی کردن

تقعد پرسیدن لو وری برهنه بودن عاره معمور تشا خلق کردن احتراز جنبیدن
ببانات فخر کردن از فرشتک خوش بوی صاعقه برق جلبه روشن ایقاد برا
فروختن آتش خلق درشت عروه دسته کوزه ساطع روشن اعجاز شاخ درخت
تقدیس پاکی جناح بال جبل ریسمان سطوت هیبت اعتکاف کوشه نشینی عصفور
کنجشک عبارت رفتن رسحار عصاة عاصی وثوق اعتماد و دیعت امانت سکلا
زن فرزند مرده عقیم زنیکه نزاید زراعت جستجو کردن ما آب برکشتن کسادی رفته
نوبت دوری کردن بیلی جنبه کردن عمان محافظت کردن غذو صبح اصال
شام هباء غبار منفور پراکنده مرتبه لوزنت کفتن رغب و هراس جزنرس صلا
آواز متقشی رونده مخز رنک منشور پراکنده جامد فسرده یعنی بسته و منجمد شده
دلا اکر آیدت روزی غم پیش چه یاری باشدت غمخوار هم نیست ارای روز محنت
یار باید وکرنه روز راحت یار کم نیست روزیکه فلک از تو جدا کرد مرا کس
با لب پرخنده ندیدست مرا چندان غم هجران تو بر دل دارم من دانم انکه آفریدست مرا
هرکه بجد ز دوست روست مخر الش هرکه بنالد ز یار یار نباشد آنست دوستدار
که هرچند دشمن ابیند ز دوست بیش شود دوستدارتر هر بر هزار سنک ستم کر خورد
از و اکر در بنای عشقش ازان استوارتر عقل زن ناقص است و دینش نیز
هرکز بش کامل اعتقاد مکن کر بدانست ازوی اعتبار مکن ور نکو بود اعتقاد مکن
آن هرکه ز اسباب مرض پرهیز نمود ننک طبیبان دغل بکریزد ناکشته
تهی معده بخوان ننشینی ز آن پیش که معده پر کنی برخیزی من انجا دیر ماندم خوار کشتم

عزیز از ماندن دایم شود خوار چو آب اندر شمر بسیار ماند عفونت یابد از آرام بسیار
فاش نشنی کجع نشان زخواموشی بهتر زکفتن که پشیمانی آورد از سر
هم پشیمان نشد کسی البس فاش کشته است که پشیمانی آورد برای یکدم شهوت
کرفتار برراو اسیر زن شدن اینی ننک مردان نیست جدید الحی ان تاب
یوما دیارهم فبلغ الیهم ثم بلغ سلامیا سلام اشتیاق من فرید مهاجر
بعید عن الاوطان والاهل نائیا سلاما یودی بعض وجدی ولوعتی
الی ساکنی ارض العراق دیاریا وان سئلوا عنی وعن حال مهجتی فقل
بعد التبلیغ السلام منادیا الیکم لکم منکم علیکم احبتی حدیثی دعانی ذکر قلبی
ثنائیا فسقیا العیش قد مضی فی وصالکم وتبا لوی کان فی الهجر باقیا
الا لیت شعری هل یعود الذی مضی وهل یجمع الرحمن فینا ملاقیا
امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا وما حب الدیار
شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا وکل جراحة فلها دواء
وسوء الخلق لیس له دواء هر کونه جراحتی که در عالم هست دارند علاج
مرکی خلق بدست لیکن نتوان بهیچ صورت کردن تدبیر جراحتی که از
خلق بد است شکوه از زنان بی وفا دع ذکرهن فمالهن وفاء
ریح الصبا وعهودهن سواء یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن
من الوفاء خلاء ای دل مکن از عهد زنان هرکز یاد باشد همه عهدهای

ایشان چون باد در بزم وفا شیشه ز دلها شکنند از دست جفاء این جماعت
فریاد اختیارات ایام اسبوع لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان
اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء لان فیه تبدا الله فی خلق السماء
وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء ومن یرد
الحجامة فالثلاثا ففی ساعاته هرق الدماء وان شرب امرء یوما دواء
فنعم الیوم یوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن
بالدعاء وفی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء
از هرچه کنی خیال خواموشی به ونزغیبت اهل دل فراموشی به تقوی سبب
نجات مردم باشد کر مدت عمر خود دران کوشی به از علم چه باشد دل من آسوده
هرکز نشود ملکی کس آلوده چون عود که هرچند بسوزی او را خوشبو تر از ان بود
کاول ایم یغطی عیوب المرء کثرة ماله فصدق فیما قال وهو کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله یحمقه الاقوام وهو لبیب لیس الجمال
باثواب تزیننا ان الجمال جمال العلم والادب لیس الیتیم الذی قد
مات والده ان الیتیم یتیم العقل والادب کن ابن من شئت واکتسب
ادبا یغنیک محموده عن النسب فلیس یغنی الحسیب نسبته بلا لسان
له ولا ادب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
ای کره سلوک در بیابان عدم زنهار مکن مفاخرت بر نسب چیزی که جان

اگر از دوستانم چاره دردِ نهانم کن ؛ وگر از دشمنانم تیغ برکش قصدِ جانم کن ؛
بهر جا رفته‌ام با مردم وصفِ تو میگویم ؛ اگر جائی شکایت کرده‌ام خوارانشانم کن ؛
ای ذاتِ تو بر کلِ ممالک شده فرد ؛ بر خطِ فرمانِ تو داریم زن و مرد ؛ اگر جمله کاینات
کافر گردد ؛ بر دامنِ کبریات ننشیند گرد ؛ اغزل من کلامِ عرفی ؛ ای بده روزه زر زلبود
دنیا مغرور ؛ مست دنیا شده ز آخرت افتاده بدور ؛ خرمنِ عمرِ تو بر بادِ فنا خواهد
رفت ؛ چندان ز خرمنِ مردم بکشی دانه چو مور ؛ بر ریش خندی که فلک کرده ترا غره مشو ؛
از دماغِ تو برون آورد این بادِ غرور ؛ وای بدان قبر که هم به قبرِ تو بود ؛ در جزا نیست
که تو باشی چه کشند اهلِ قبور ؛ پند عرفی نکند بر دلِ نااهل اثر ؛ دوزخی را سوی جنت
نتوان برد بزور ؛ من کلامِ باباطاهر اگر مستان مستیم از ته جهان ؛ اگر بی‌پا و دستیم
از تو جهان ؛ اگر گبریم و ترسا و مسلمان ؛ بهر ملت که هستیم از تو جهان ؛ خوشا آنان
که هر از بر خدا اند ؛ نه عرفی دانند و نه خوانند ؛ چه مجنون سر زنم اندر بیابان ؛
از این کوه کل رمند آهو چرانند ؛ تو که نه خوانده‌ای علمِ سموات ؛ تو که نه برده‌ای ره
در خرابات ؛ تو که سود و زیان خود ندانی ؛ بیاران کی رسی هیهات هیهات ؛
من از قالوا بلی اندیشه دیرم ؛ گناه از برگ باران بیش دارم ؛ اگر لاتقنطوا
دستم نگیرد ؛ من از یا ویلتا تشویش دیرم ؛ عشق آن بی که دایم در بلا بی ؛
ایوب

ایوب آسا بکرمان مبتلا بی ؛ حسن آسا که نوشد کوزه زهر ؛ حسین آسا شهید
کربلا بی ؛ بوری تا دست ازین دنیا بداریم ؛ بوری تا ماتمِ خود خود بداریم ؛
بوری تا کم کریم آزارِ خلقون ؛ که تا روی بزیرِ خاک داریم ؛ بسوا بنگرم صحرا
تو وینم ؛ بدریا بنگرم دریا تو وینم ؛ ندانم من چه یا در چو جائی ؛ بهر جا
بنگرم آنجا تو وینم ؛ پیکانِ آبدار که آید ز دستِ دوست ؛ بر عاشقان سوخته
بارانِ رحمت است ؛ اگر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه بعقبی ؛ چو تو دارم همه دارم
وگرم هیچ نباید ؛ هر شب برود ز سینه آرامِ غریب ؛ وز شربتِ غم تلخ بشود کامِ
غریب ؛ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ؛ شک نیست که آن بتر بود شامِ غریب
از دوریِ راهِ خویشتن یاد آور ؛ آماده زبهرِ سفرت زاد آور ؛ از بیکسیِ مردن
خود یاد آور ؛ در ماتمِ خود نشینی و فریاد آور ؛ تا چشم زنی رسید وقتِ سفرت ؛
فردات که در جهان نماند اثرت ؛ بر روی زمین خرام غفلت تا کی ؛ از زیر
زمین مگر نباشد خبرت ؛ اگر روزی بدانش در فزودی ؛ ز نادان تنگ روزی‌تر
نبودی ؛ بیک نادان چنان روزی رساند ؛ که صد دانا در آن حیران بماند ؛ ناموافق
درون کس مخراش ؛ کاندرین راه خارها بنج ؛ کار درویشِ مستمند برار ؛ که ترا نیز کارها باشد

فراموشت نکرد ایزد در آن حالی ؛ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش ؛ روانت داد عقل و
طبع و ادراک ؛ جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ؛ ده انگشت مرتب کرد بر کف ؛
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش ؛ کنون پنداری ای ناچیز همت ؛ که خواهد کردنت
روزی فراموش ؛ ابس بگردید و بگردد روزگار ؛ دل بدنیا در نبندد هوشیار ؛
ای که دستت میرسد کاری بکن ؛ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار ؛ اینکه در شهنامه‌ها
آورده‌اند ؛ رستم و روئین تن و اسفندیار ؛ تا بدانند این خداوندانِ ملک ؛
کز بسی خلق است دنیا یادگار ؛ این همه رفتند و مای شوخ چشم ؛ هیچ نگرفتیم
از ایشان اعتبار ؛ اینکه وقتی نطفه بودی در رحم ؛ وقتِ دیگر طفل بودی شیرخوار ؛
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ ؛ سرو بالائی شدی سیمین عذار ؛ همچنین تا مرد نام‌آور
شدی ؛ فارسِ میدان و مردِ کارزار ؛ آنچه دیدی بر قرارِ خود نماند ؛ آنچه بینی هم نماند
برقرار ؛ دیر و زود این شکلِ شخص نازنین ؛ خاک خواهد گشتن و خاکش غبار ؛
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان ؛ ور نچیند خود فرو ریزد ز بار ؛ این همه هیچ است
چون می‌بگذرد ؛ تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار ؛ نام نیکو گر بماند ز آدمی ؛ به کزو
ماند سرای زرنگار ؛ سال دیگر را که میداند حساب ؛ یا کجا رفت آنکه با ما بود یار ؛
خفتگان بیچاره در کنجِ لحد ؛ خفته اندر کله سر سوسمار ؛ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

صورت
وصیت‌نامه

صورتِ وصیت‌نامچه

الحمد لله الذی حث عباده علی الوصیة کما قال فی محکم کتابه الکریم و فرقانه العظیم کتب
علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیة والصلوة والسلام علی افضل البریة والمکل
الکرم سیدنا محمد الذی اوحی منه حدیث من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة وعلی اوصیاءه
الاصفیاء ارباب الدرجات العلیه واصحاب المقامات السنیه علیهم السلام والتحیة غرض
از تنمیق این سطور حقیقت مسطور و باعث بر ترقیم این زبور شریعت منظور آنکه چون بنا
بر نصِ کلامِ ملکِ علام که کل نفس ذائقة الموت کافهٔ مخلوقات را شربتِ وفات چشیدنیست
و بمدلولِ کل من علیها فان شربتِ ممات کشیدنی و بنص لا یبقی الا وجهه و لا یدوم الا ملکه
کل شیء هالک الا وجهه احدی از آحادِ عالمیان و فردی از افرادِ آدمیان از خلود دارین جهان
پر آشوب و دنیای غدار غرور ممکن و متصور نیست و بمدلولِ کلامِ خجسته فرجامِ حضرت
امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه
السلام کانما الدنیا فناء لیس فی الدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت العنکبوت بر این
چند روزِ زندگانیِ مستعار عالمِ فانی اعتماد نیست فهذا در حینِ صحت و اقرار
و عین قدرت و اختیار وصی شرعی و نائب مناب خود گردانید فلان ابن فلان
را که بعد از ارتحال و انتقالِ موصی الیه مذکور از دار فانی بسرای جاودانی وصی
مزبور در متروکات و مخلفات عمل نماید و آنچه باید فروخت بقیمت عادله اهل خبره و ارباب

بصیرت فیه غایه از امتثال نموده از ثلث قیمت از القبول آن رفتار کند و اگر از این ...
باز ماند بر سایر ورثه کما فرض الله منقسم گرداند و هر کس خلاف امر مذکور نماید باعث خلل
و نفرین خلائق گرفتار شود فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم
الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح وحرم الزنا والسفاح والصلوة والسلام علی صفیه محمد
مبین قواعد الحلال والحرام والمباح وآله الطاهرین قدوة اهل الفلاح ما اثر مودت المساء
والصباح و بعد غرض از نگارش این سطور آنست که چون نظام عالم و بقای نسل بنی آدم
بمزاوجت منوط و بمناکحت مربوط است و ارتکاب از دواج متضمن وسعت رزق و عباد
و متکفل رفع فقر و فاقت است کما قال الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و لهذا ترجیح در طبایع رقم است
و در شرایع مندوب و فاعلش نزد اولو الالباب مقبول است و محبوب و تارکش در نظر
ارباب آرای مخذول و منکوب کما قال النبی صلی الله علیه و آله النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
و منازل و فضائل متاهلان از مراتب مناقب مجردان بحز بین رجحان افضل است و اسنی
درجات عبادات متزوجان از شرفات غرفات عزبان بمراتب ارفع و اعلا
کما قال امیر المؤمنین و سید الوصیین و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام رکعتان یصلیهما
متزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها عزب بنابرین جبار کی و فیروز ... السعود ساعات
و اشرف اوقات عقد نکاح دایم صحیح ... بر وفق ... و علیها

ولی هشام ابن عبد الملک بحج رفت پیش از امارت و در طواف خانه و جهد
سعی کرد که استلام حجر الاسود کند بواسطه ازدحام نتوانست و امام زین العابدین
نیز در طواف بود و هرگاه که نزدیک بحجر الاسود میشد مردم جای باز میدادند
و راه میدادند و دور میشدند تا آنحضرت استلام حجر میفرمود جماعت شام از
هشام پرسیدند که این چه کسی است گفت نمیشناسم و حال آنکه میشناخت
فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت تو اگر او را نمیشناسی من او را خوب میشناسم
این علی ابن الحسین زین العابدین است و شروع بانشاء این ابیات نمود

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمُ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ
يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ
بِكَفِّهِ خَيْزُرَانٌ رِيحُهُ عَبِقٌ بِكَفِّ أَرْوَعَ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ
يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدَى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ كَالشَّمْسِ يَنْشَقُّ عَنْ إِشْرَاقِهَا
الظُّلَمُ مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ نَبْعَتُهُ طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخِيمُ وَالشِّيَمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةٍ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللهِ قَدْ خُتِمُوا مِنْ مَعْشَرٍ
حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمُ كُفْرٌ وَقُرْبُهُمُ مَنْجًى وَمُعْتَصَمُ يُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ
وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمِ وَيُسْتَرَبُّ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنِّعَمُ إِنْ عُدَّ أَهْلُ
التُّقَى كَانُوا أَئِمَّتَهُمْ أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمُ
لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بُعْدَ غَايَتِهِمْ وَلَا يُدَانِيهِمُ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُمُوا
بَنُوهُمُ فِي قُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا فِي النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُكْمِ
إِنْ حَكَمُوا وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ الْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ
أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمُ لِأَوَّلِيَّةِ هَذَا
أَوْ لَهُ نِعَمُ مَنْ يَعْرِفِ اللهَ يَعْرِفْ أَوَّلِيَّةَ ذَا الدِّينُ مِنْ بَيْتِ هَذَا
نَالَهُ الْأُمَمُ هُمُ الْغُيُوثُ إِذَا مَا أَزْمَةٌ أَزَمَتْ وَالْأُسْدُ أُسْدُ

الشَّرَى وَالْبَأْسُ مُحْتَدِمُ مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللهِ ذِكْرُهُمُ فِي كُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ
بِهِ الْكَلِمُ لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكُفِّهِمُ سِيَّانِ ذَلِكَ إِنْ أَثْرَوْا وَإِنْ عَدِمُوا
مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشَهُّدِهِ لَوْلَا التَّشَهُّدُ كَانَتْ لَاءَهُ نَعَمُ اللهُ
شَرَّفَهُ قِدْمًا وَفَضَّلَهُ جَرَى بِذَاكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ

معنی بعضی از ابیات و قصیده فرزدق رحمه الله بفارسی اینست للمؤلف
این بود آنکس که بشناسند بطحا چون خدا مکه و بطحا و زمزم مروه خیف و منی
این کسی باشد که میباشند بجاهش خلیم تا و دان رکن و مقام و مشعر و بیت و حطیم
این بود از خلق سید مجید دین کاه او را لقب از عرش زین العابدین
نور العین حسین ابن علی مرتضی است وارث دین احمد حامل سر خدا است
میوه باغ رسول و الا زاغ بتول آنکه نارد کرد ادراک کالانس عقول
چون به بیند نش قریش از فخر کویند یکلام کز وی آمد در نهایت پایه فضل و کرم

نور بخود ولفش از چه باشد آشکار هم عیب او را شناسد هم ز دور ز کار

لایح از رویش فروغ روضهٔ نور و بهاست فایح از خویش شمیم کوی صدق و صفا

چو او روشن بود چون انکه ظلمت سوز مهر چند آنرا جاست انجمن تابنده چهر

چه او باشد محمد خاتم پیغمبران که بود سرور ز تابان حق بر سروران

در صدور آفرینش مصدران پیغمبرست وین خداوند کرامت مشتق از آن مصدر است

از فروغ حیا بر کسی نی آرد نگاه وز مهابت هم کسش نارد نگه جز گاه گاه

دل ربا باید از نسیم جان فزاید از کلام هست مشهور خلایق از خواص و از عوام

گر تو نشناسی مر او را از در کبر و غرور نا بدش بر پایگاه کاخ اجلالش قصور

هر باشد پر تو افکن بر بیاباد و خراب شب پره گر می ندید نیست نقص آفتاب

ابر فیض است عالم گر چون بارد بخاک گر همی باید زبان شود فیض از و دست پاک

دست جودش بر محب و خصم چه بیش و چه کم هست آن ابر کرم بارانش بر بود فیض و کرم

عرف الشیئا الا در لستم کس از آن گر ندانی هیچ نرانی ز چه تو اندر زیان

پیشتر باید پدیدار آب و خاک و باد و نار با شود جاری قلم در لوح از امر کردگار

پاک یزدانش همی فضل و کرامت داده بود وز شرافت این در دولت بر رخ بگشاده بود

هست از آن مهتر که یکرنگ ستند از فرو مکان صد هزاران پایه برتر زان و ح

غیبشان

غیبشان باشد دلیل صدق ایمان و وفا بغضشان باشد دلیل کفر و خذلان و نفاق

در شریعت پیشوا باشند بر هر پیشوای در طریقت مقتدا باشند بر هر مقتدای

گر کسی پرسد ز اخبار رجب و ز آسمان اختران بر چند اینها بر آن سائل نشان

غیبهای جود میباشند اندر روزگار لیک از ارض میباشند گاه گرد و دار نامشان

ذکرشان بر بعد نام و ذکر حق در همه افواه از پیشینیان دارد سبق

ابتدا و اختتام نظمها و نثرها از پس نام خدا از نامشان باید بها

ساخت از لعنت فرزدق داد معنی زاده است ور نه دری شد که نطقش از زبان افتاده است

چون هشام این ابیات را گوش کرد خون در دلش بجوش آمد و فرزدق را بحبس فرستاد

پس فرزدق در حبس بیتی چند گفت که مضمونش اینست که آیا مرا حبس میکنند

در مدینه که دلهای مؤمنان طالب اوست و دوست میدارند او را و میخواهند که سوی او

باز گشت نمایند و میگردانند آن سر را که سردار نیست و چشمی را که احول است کنایه

از اینست که هشام لیاقت پیشوائی ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد

بلکه بدبین و بد اندیش است پس بعد از چند روز هشام او را از حبس بیرون کرد

آنگاه امام زین العابدین علیه السلام ده هزار درهم و بروایتی دوازده هزار درهم برای وی فرستاد

و عذر خواهی فرمود که معذور دار چه اگر زیاده از این میبود نزد ما بیشتر

از این هم بود میفرستادیم برای تو فرزدق آن دراهم را پس فرستاده و عرض کرد که

[illegible]

قصد من از این سخنان نبود مگر رضای خدای تعالی و من این را از برای خدا گفتم و قصد

چیزی نکرده ام برای این امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدای تعالی محل و مقام ترا

میبیند و سعی ترا جزا دهد و ضایع نگرداند ولیکن ما اهل بیت جماعتی میباشیم

که چون چیزی بکسی دادیم باز نمی ستانیم و سوگند داد او را بر قبول آن بعد از آن

فرزدق او را قبول کرد

[illegible]

باشند بار و طن مورد و ... و قصد ... دوست ... که ریحان ... فرش کرده

باشد و گران ... لیبب ... لیبب باشد ... دست و پا را و ... نما ...

در باب ... مذکور شده هم ... دارند

فالنکاح یعقد الی ایجاب و قبول دالین علی القصد الرافع للاحتمال والعبارة

عن الایجاب بلفظان زوجتك او انکحتك والقبول ان یقول قبلت التزویج

او قبلت النکاح او مشابهه و یجوز الاقتصار علی قبلت و لابد من وقوعهما بلفظ

الماضی الدال علی صریح الانشاء اقتصارا علی المتیقن و تحفظا من الاشتباه

المشبه بالاباحه و لا یشترط فی القبول مطابقة عبارة الایجاب بل یصح الا

یجاب بلفظ والقبول بآخر فلو قال زوجتك فقال قبلت النکاح او

انکحتك فقال قبلت التزویج صح

بالفظ انکحت ... و جد او و جایز است

و مفعول ثالث زوجتک ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان على كل
شيء قديرا وصلى الله على اشرف المرسلين محمد واهل بيته الذين
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اما بعد فقد قال الله
تبارك وتعالى وقوله الحق وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبا
دكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم
وقال رسول الله صلى الله عليه وآله النكاح سنتي فمن رغب عن
سنتي فليس مني تناكحوا تناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة
ولو بالسقط وقال امير المؤمنين وسيد الوصيين ويعسوب الدين
علي بن ابي طالب ركعتان يصليهما متزوج خير من سبعين ركعة يصليها
عزب والصلوة والسلام على سيد النبيين محمد وعترته المعصومين
المطهرين ابد الابدين ثم ان الامور بدانكه اقوال اصحاب آنست كه عقد دائم
را بلفظ نكاح و تزويج هر دو واقع ميتوان ساخت وليكن شيخ رضي الله عنه
الصادق ركعتان

بهر دو لفظ ادا مينمودند از جهت رعايت غايت احتياط وايضا بدانكه مشهور ميان علماء
اين است كه لفظ نكاح و تزويج هر دو را بمفعول ثاني متعدي بكلمه من ميسازند وليكن
لفظ تزويج متعدي بنفس وارد شده است از انجمله قوله تعالى اني اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين
و تزويج در بعضي از آيات متعدي بنفس وارد شده است كقوله تعالى وزوجناهم بحور عين
و در اخبار بسيار متعدي بمن نيز واقع شده پس رعايت غايت احتياط آنست كه جميع اين
وجوه ايراد نمايند وايضا در آيات الهي در سبق ذكر يافت اسم مرد مقدم است بر اسم زن و
مشهور بر عكس است پس اگر رعايت هر دو شود اولى و احوط خواهد بود وايضا ظاهر بسيار
از اخبار و قول اكثر اصحاب آن است كه در باكره و عاقله بالغه رضاي دختر كافي است
وچون قول بتشريك و استقلال ولي نيز هست احتياط آن است كه رضاي هر دو واقع
شود لهذا مرحوم آقا رضي الله عنه از جهت رعايت نهايت احتياط كه طريقه مرضيه ايشان بود
بوكالت دختر جدا و بوكالت ولي او و بوكالت هر دو در يك صيغه بدون ذكر وكالت
بوجه احتياط فرمودند وولي در نكاح پدر است و جد پدري و رضاي هر يك از اين دو
كافيست و اگر اين هر دو فوت شده باشند رضاي دختر كافي است و اگر دختر باكره
نباشد نيز رضاي دختر كافي است هر چند پدر وجود داشته باشد وايضا بايد دانست
كه مشهور ميان علما آن است كه صيغه جميع عقود را بلفظ ماضي واقع بايد ساخت مثلا كسيكه
بلفظ انكحت مي نمايد اگر مراد او اين باشد كه قبل از اين كلام نكاحي واقع ساخته ام
و باين كلام از آن خبر ميدهم اين خبر است و باين نكاح واقع نشود و اگر مراد او اين باشد

كه بلفظ انكحت نكاح را واقع ميسازم و از اين معنی انشا است و باين نكاح واقع ميشود و همچنين
در جميع عقود مثلا بعت كه ميگويد مي بايد كه مراد او اين باشد كه عقد بيع را بمعنى لفظ
بعت واقع ميسازم بعد از تمهيد اين مقدمات بدانكه خالي از اين نيست كه يا وكيل مرد
با وكيل زن صيغه ميگويد يا مرد با زن يا وكيل مرد با زن يا وكيل زن با مرد در هر صورتي
يا رضاي ولي را رعايت مي بايد كرد يا نه چنانچه ولي نداشته باشد يا اگر داشته باشد
باكره نباشد و از اين مجموع هشت صورت بهم ميرسد و اين هشت در صورتي است كه شوهر
و زن هر دو بالغ باشند و اگر هر دو نابالغ باشند يك صورت ديگر است و اگر مرد بالغ باشد
و دختر نابالغ يا بر عكس خالي از اين نيست كه ولي طفل با بالغ صيغه ميگويد يا با وكيل بالغ و
از اين پنج صورت با هشت صورت سابق سيزده صورت حاصل ميشود اول آنكه وكيل
زن با وكيل مرد صيغه گويند و زن باكره باشد و ولي حضور داشته باشد در اين صورت وكيل
زن احتياطا هم از جانب زن وكيل ميشود و هم از جانب پدر يا جد پدري پس فرض ميكنيم
كه مرد محمد نام دارد و زن زينب اولا وكيل زن ميگويد كه انكحت موكلك محمدا
موكلتي زينب على صداق خمسين تومانا موصوفا وكيل مرد گويد قبلت
النكاح لموكلي محمد على الصداق المعلوم پس وكيل زن ميگويد زوجت
موكلك موكلتي بالمهر المعلوم پس وكيل مرد ميگويد قبلت التزويج
لموكلي

لموكلي پس وكيل زن ميگويد زوجت موكلك بموكلتي على المهر المعلوم پس
وكيل زن ميگويد زوجت محمدا زينب على الصداق المعين المعلوم الموصوف
پس وكيل مرد ميگويد قبلت التزويج عن موكلي پس وكيل زن ميگويد
انكحت نفس موكلتي زينب وكالة عنها وعن ابيها وعن جدها هاتين
موكلك محمد على الصداق المذكور پس وكيل مرد ميگويد قبلت النكاح
لموكلي بالصداق المذكور پس وكيل زن ميگويد كه زوجت بنت موكلي
من موكلك بالمهر المعلوم وكيل مرد ميگويد قبلت لموكلي پس وكيل زن
ميگويد انكحت زينب من موكلك على المهر المعلوم پس وكيل مرد ميگويد
قبلت لموكلي دوم آنكه زن و مرد خود صيغه گويند و زن ولي داشته باشد و باكره نيز
زن ميگويد زوجتك نفسي على صداق خمسين تومانا موصوفا مرد ميگويد
قبلت لنفسي على الصداق المعلوم پس زن ميگويد كه انكحت نفسي على المهر المعلوم
مرد ميگويد قبلت لنفسي پس زن ميگويد كه زوجتك نفسي اصالة ووكالة
التزويج

عن المهر المعلوم

عن جدّي او عن ابي بالمهر المعلوم مرد میگوید قبلتُ التزويج لنفسي پس زن میگوید
انكحتُ نفسي عن نفسك بالمهر المعلوم مرد میگوید قبلتُ النكاح لنفسي پس زن میگوید
زوّجتك بنفسي على المهر المذكور مرد میگوید قبلتُ لنفسي و در این صورت احتیاط
آن است که از جانبین یا جدّ پدری زن وکیل بوده باشد که واقع سازد و اگر پدر صیغه
را با شوهر گوید از جانب دختر وکیل می‌شود و میگوید زوّجتك بنتي زينب في
كالة عنها على صداق خمسين تومانا موصوفا جواب مرد همان باب نحوی
است که عمل کرده شد پس پدر میگوید انكحتُ بنتي وكالة عنها بالمهر
المذكور بعد از جواب باز پدر میگوید زوّجتُ بنتي زينب وكالة عنها وولاية
عليها بالمهر المعلوم بعد از جواب باز پدر میگوید زوّجتك بنتي زينب على
الصداق الموصوف المعلوم مرد میگوید قبلتُ لنفسي على الصداق المعلوم سوم
آنکه وکیل مرد با وکیل زن صیغه گوید و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد نحوی که
در قسم اول گفتیم صیغه را باید گفت و وکالت پیدا از لفظ باید انداخت و اگر چهار
صیغه اول آن قسم را باین ختم کند ظاهر این است که وکیل زن میگوید انكحتُ
وزوّجتُ نفس موكّلتي زينب من موكّلك محمّد بالمهر المعلوم وکیل
مرد

مرد میگوید قبلتُ النكاح والتزويج وكالة عن موكّلي محمّد بالمهر المعلوم چهارم
آنکه ولی با زن صیغه گوید و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد و در این صورت صیغهها
همچون است که در قسم دوم مذکور شد الّا صیغهء سوم که ناقط باشد باید کرد و قسم پنجم
و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام مذکوره ایجاب را از قسمی باید برداشت
و قبول را از قسم دیگر و ذکر هر یک بتفصیل موجب تطویل است پنجم آنکه هر دو صغیر
باشند و اولیای ایشان عقد کنند ولی ایشان و ولی دختر میگوید زوّجتُ ابنك بنتي
ولاية عليهما على الصداق المعلوم ولی پسر میگوید قبلتُ لابني ولاية عليه
على الصداق المعلوم بار دیگر بجای زوّجتُ انكحتُ میگوید و بار دیگر بجای بنتي
بنتي میگوید پس میگوید انكحتُ وزوّجتُ بنتي زينب من ابنك محمّد على
صداق اثني عشر تومانا فضيا صاحبقرانيا ولی پسر میگوید قبلتُ النكاح
والتزويج لابني و باقی صورتها آنچه گفتیم ظاهر شود و باید که معترض وکالت على الصداق المعلوم
از طرفین جدا شود عارف بعربیّت بوده باشد که تمیز عدد تا و اعراب و سایر الفاظ را
درست ناقط تواند نمود دیگر تصحیح کلام نزد قاری کرده باشد که اداء حروف از مخارج
تواند کرد و رعایت وقف و وصل در مواضع خود بکند و چون در این زمان در عجم
اسمای مرکبه متعارف شده است مثل حسینعلی و محمّدعلی ظاهر این است که رعایت

قواعد ترکیب در آنها باید نمود که محمّدعلی و محمّدحسین بگوید بفتح دال و یا و دال و لام
و اگر رعایت طور عرب نماید محمّدٌ علي بکسر دال و با و با تنوین هم بگوید از احتیاط دور
نیست و هر یک از مرد و زن که باشند در وقت عقد اگر وکیل بجوش اسم هذا بگوید و
است و لکن بهتر است و باید که قبل از تمام صیغهء ایجاب شروع قبول نکند و بعد از اتمام
فاصله چیزی در میان واقع نشود و باید که در مجلس عقد وکیلان زن با دو مرد عادل یا جمعی
ثوابی باشند که این زن را بشناسند و بدانند که او است که عرف میگوید شد دیگر قادر
وقت شهادت تواند شهادت داد که در وقت وکیل ایشان صیغه گفتن نفع بی مهر
بکند که زن تازه مسکّات است با انچه شده آنکه بیتی باره دارکی و باید که قبل از شروع در صیغه
خطبه مشتمل بر حمد و صلوات و تحریص بر نکاح و تعذیب بر سفاح بخوانند و خطبهای
منقول در کلینی است هر یک را که بخوانند خوب است و اگر انها میسر نشود بخوانند

بدانکه در صیغهء متعه تعیین مدت و مبلغ شرط است پس وکیل زن میگوید متّعتُ نفس
موكّلتي زينب من موكّلك محمّد من الآن الى طلوع الشمس باربع شا
هيّات وکیل مرد میگوید قبلتُ لموكّلي و اگر وکیل زن بعد از تعیین مدت و مبلغ
ولغیرهن مرد میگوید متّعتُ نفس موكّلتي من موكّلك في المدّة المعلومة بذا
المبلغ المذكور و وکیل مرد قبول کند خوب است و اگر احتیاطا موافق احا
دیث کنند در حیّی وکالت بگوید که تو را متعه میدهم بشرط آنکه تو از او میراث نبری

و عده ندارد و طلب قسمت ایالی چنانچه در نکاح دائم میباشد تعالی و توقع فرزند بهم
رسانیدن از او نداشته باشی در حال فلان و صیغه باین نحو بگوید که زوّجتُ نفس
موكّلتي زينب موكّلك محمّدا متعة شهرا كاملا بثومانٍ فضّي نكاحا غير
سفاح على كتاب الله وسنّة نبيّه على ان لا ترثه ولا يرثها وعلى ان
عليها العدّة و وکیل مرد بگوید قبلتُ على الشروط المذكورة و هر خواهد و اگر طرفین
خود صیغه گوید زوّجتك نفسي متعة و هر چه عبارت بعنوان تکلم خواهد گفت
و بقوق دیگر ظاهر است   در بیان بعضی از صیغهء طلاق اگر طلاق بی عوض گوید
اگر شوهر خود گوید میگوید زوجتي فلانة طالق هي طالق طلقةً هي طالقة
مرّةً و اگر وکیل شوهر گوید بجای زوجتي میگوید زوجة موكّلي و اگر طلاق در
عوض مهر گفته بود و اگر زن وکالة خود گوید زن میگوید بذلتُ المهر لتطلّقني به
مرد میگوید انتِ على ذلك طالق و اگر وکیل مرد با وکیل زن گوید وکیل زن میگوید
بوكالتي عن موكّلتي بذلتُ لموكّلك مهرها لتطلّقها به وکیل مرد میگوید
زوجة موكّلي على ذلك طالق باز احتیاطا وکیل زن میگوید طلّق موكّلتي

على ما بين لنت وكيل مرد مىگويد هي على ذلك طالق

الحمد لله مرصع عقد عروس الفلك باللؤلؤ الأثلاء ومزين أجنحة
طاوس الملائكة بالحمراء والخضراء ومبيض قمم الجبال وطم التلال بنثارات
قطرات الثلوج من قطر برد غابة السماء ومبكي السحاب على وجناة
التراب لإظهار حلية نبع النعماء يعلم ما يلج في الأرض وما يخرج منها
بأمر خالق الأشياء ومعطر حلل الرياحين في كل البساتين بعقود
بخار الحلة الهواء ومحلي وجه الأرضين بنزول حبل الرياحين
على أغصان الأشجار وأطراف أنهار الماء ومعقد حرم الشكوفة
عروق ورق عصب القصب بإظهار آثار الهواء ومبرز أبو بن الشمس
بمقول الكون على قلب معدن الصماء ومنجي صنوف الطيور
في جو السماء كلهن مسبحات مهللات مكبرات في بستان الكبرياء
ونشهد أن محمدا صلعم عبده ورسوله المتوج بتاج الأسرى في
معول بنزيرك بالطلت آهنى كه بان سنگ شكافند

ليلة الظلماء ونشهد أن عليا وليه ووصي رسوله الذي هو سراج دراج معراج
الرضاء صلى الله عليه وعلى آله الأتقياء الأزكياء الأصفياء وبعد
فقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه الكريم نستعين بالله السميع
العليم من الشيطان الرجيم وانكحوا الأيامى الخ وقال رسول الله صلعم تزوجوا
تكثروا فإني أباهي بكم الأمم يوم القيامة حتى أن السقط يجيء محبنطئا على
باب الجنة فيقول الله عز وجل ادخل الجنة فيقول لا حتى يدخل
أبواي قبلي فيقول الله تعالى لملك من الملائكة ائتني بأبويه فيأمر
بهما إلى الجنة فيقول هذا بفضل رحمتي لك وبعد وكيل زن بفارسي بگويد
بعقد دائم و [illegible] درآوردم نفس موكله خود خانم ناز را از براى موكل تو عبد العظيم
بصداق فلان و فلان وكيل مرد بفارسى بگويد قبول كردم از جانب موكل خود عبد العظيم
وكيل ذات بعربى بگويد أنكحتها وزوجتها إياه على الصداق المسطور

پس وكيل مرد مىگويد قبلت النكاح والتزويج له على الصداق المذكور پس وكيل
زن بگويد أنكحتها وزوجتها إياه على الصداق المقدم پس وكيل مرد همان را مىگويد
وكيل زن مىگويد أنكحتها وزوجتها منه على الصداق المذكور وكيل مرد همان را
بگويد پس وكيل زن بگويد أنكحته وزوجته إياها على الصداق المعين وكيل
مرد همان را بگويد پس وكيل زن مىگويد أنكحته وزوجته بها على الصداق المعهود
وكيل مرد همان را بگويد وكيل زن بگويد أنكحته وزوجته منها على الصداق المحقق
پس وكيل مرد همان را مىگويد وكيل زن مىگويد أنكحت وزوجت نفس موكلتي
خانم ناز موكلك عبد العظيم على الصداق المسطور پس وكيل مرد مىگويد
قبلت النكاح والتزويج لموكلي عبد العظيم على الصداق المذكور پس وكيل
زن بگويد أنكحت وزوجت نفس موكلتي خانم ناز بموكلك عبد
العظيم على الصداق المزبور وكيل مرد همان را بگويد وكيل زن أنكحت
وزوجت

وزوجت نفس موكلتي خانم ناز من موكلك عبد العظيم على الصداق
الموصوف پس وكيل مرد همان را بگويد وكيل زن مىگويد أنكحت وزوجت نفس
موكلك عبد العظيم موكلتي خانم ناز على الصداق المعين وكيل مرد همان را
پس وكيل زن بگويد أنكحت وزوجت نفس موكلك عبد العظيم بموكلتي
خانم ناز على الصداق المعهود وكيل مرد همان را مىگويد بعد وكيل زن مىگويد
أنكحت وزوجت موكلك عبد العظيم من موكلتي خانم ناز على الصداق
المحقق وكيل مرد همان را بگويد أحسن عروس تتجلى في ظهور الجمال وأعجب
حسن بهيج على سرير البهاء والكمال حمد الله الذي زين بساتين
الإيجاد بأسامي التوالد والأولاد وألف بين الآباء الفلكيات والأ
مهات العنصريات لحصول البنين والبنات وأخرج درر القابليات
وغرر الاستعدادات من أرحام الأسطقسات والصلوة والسلام

عَلَى مَنْبَعِ الْفَيْضِ وَالْكَمَالَاتِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ وَعَلَى ابْنِ عَمِّهِ صَاحِبِ
الْمُعْجِزَاتِ در صیغهٔ متعه وکیل زن بفارسی بگوید متعه کردم نفس موکلهٔ خود زینب را از برای
موکل تو محمد از الان تا یکساعت تمام بعوض اجرت صد دینار رایج سلطان وکیل مرد میگوید
قبول کردم تمتع را از جانب موکل خود در همان وقت بان اجرت وکیل زن بعربی بگوید
مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مِنْ مُوَكِّلِكَ مُحَمَّدٍ فِي الْمُدَّةِ الْمُعَيَّنَةِ بِالْأُجْرَةِ
الْمَعْلُومَةِ وکیل مرد بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي هٰكَذَا و اگر زن وکیل کند مرد را
که از برای خودش او را متعه نماید باین طریق الت مرد از جانب زن میگوید مَتَّعْتُ
نَفْسَ مُوَكِّلَتِي مِنْ نَفْسِي فِي الْمُدَّةِ الْمُشَخَّصَةِ بِالْأُجْرَةِ الْمَعْلُومَةِ بعد از جانب
خود بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِنَفْسِي هٰكَذَا در بیان صیغهٔ طلاق مَنْ كَانَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ
فَلْيَسْتَغْفِرِ اللهَ زَيْنَبُ زَوْجَةُ مُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ طَالِقٌ هِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً
طَلْقَةً مَرَّةً و اگر طلاق در عوض مهر کرده شود بگوید زَيْنَبُ زَوْجَةُ مُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ
عَلَى مَا بَذَلَتْ مِنْ مَهْرِهَا طَالِقٌ هِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً طَلْقَةً مَرَّةً در طلاق

دوم بگوید مَرَّتَيْنِ و در طلاق سوم بگوید مَرَّاتٍ ثَلَاثَة
نکوید چنانکه غازه عذار او و رقم ازین بیان زیب و چهرهٔ گلگون نماید و غازه شکرینه رخسار عروس
دل آرای سخن را به نکو ترین صورتی موزون آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذو الجلالی است
که بدست آسمان در هیم و صنعش ستایش است و بعضی کرده از مهره کاه تهنیت طلا در سر
و بر تابان در خلوت سرای فروغش بر قمر طالع است در پرده شب اختر نما و سپهر کرد ون تاج
نور بافش در سر و زیور گلاو زر نگارش در بر مشک بیز طره لیلی لیل از عنبر افشانی مشاطه
کشی صنع بی مثال اوست و خضاب شفق و نقاب صبح در چهره نگار صبیح الوجه نهار از غالیه
سائی مشاطه لطف لا یزالی او جلوه گر عنایتش نو عروس مهر را در حنظ عالی رواق
کردون و صحو رایت را آبش پر طلعت سعد بانو بیت اند و حجله آرای مرغش هر شام از انجم
و اخترطبق طبق در و گوهر بر سر تابش بر فرق کواکب اتراب زرابی بر فرش اند بر سر عمو
شب و شکوفه زار اشعاع خور گل ریز است و بر طرف جوی دهر او ستان غلاف از سلک ثریا
عقد گوهر صورت دلارای اداغش زرات تزئین از لوله عنبر سرمکی از شب دیجور تیره دو کیسوی
دلربا و جوی حیات یافته و شب خط اختر اعتراز یبال طاوی دست لطف او بصفا بر ابرو
سیاهی هلال و سمه او رواز سیاه بر شبنم سرمکش چشم و اهل ستین و شهو رکشیده مهر انوار
در قدرتش کرد نا بشی است به نوکه روی زهره جبین مه در انجمن شود آثار جمال شهر ست
همه است زیبا کف الخضیب از رنگ حنای عالم افتشی جمیش رخ صفا بست و آرا بنش
که گلش در نظام مروج جهار ام نکهت بنغجه قاب از دواج آبای علوی با امهات سفلی
از نتایج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از مهجه عدم زاد مهمی کالعذار صورت کرچه صنع

بدایعش مجلی صفات و صورکم فاحسن صورکم نقش بند هیولی ذکور و اناث است و خود
بر داز نقش متعش بر قمع کشای بحفتهٔ روبان تجلی عدم الَّذِي يُخَلِّقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ
خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ در فهر یقضو ومنی و بلاغ و که خواجه جسم
و روح را عقد ارتباط از اوست و در غرفات متناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط
از او از لطف جهش دو شیزه مرکبان نامزد کل زمین است و از فضل عمیمش درخت بی در دز
بارو تمیوه شیرین بخشد و قدات الشیء را بسیرابی عوض از او دیرانست و نفح رمانان مشکوی
و از ثمار و لجادر سیفه عنت از او بر زیر افکنده قطره لوبی نصلب آورد نطفه در شکم
از آن قطره لولو الاکند و از آن قامت سرو بالا کند و نطفه با صورت حمید یک کرده است
بر آب صورت کری سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ
أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و از آتش برقه دو شیزه فکر ابکار کردن و کوش عوالی معانی
بکر که هر گر ابنوای نعت و منقبت است لسته جناب عالی ناسب اقربی لطیف است که سرح از کر
کوهی بغازه گلکاری خط شفاعت اوست و ذکوت عالم و اولاد بنی آدم از لطف عدم بطفیل
حضرت مفرض الطاعة اوست که نبوده ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد بود یسنوی
بود و آدم عزب اعنی نور پاک و بتر تابناک مهبط فرزند و محرک وی بیست الدو
دمان افلاک سید ولد آدم و انکشت بنوت را تشریف زینی خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا
عليه مِنَ الصَّلَوَاتِ أَزْكَاهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ أَنْمَاهَا مَا دَامَ الْاِثْنَانِ زَوْجًا وَالثَّلَاثُ
بِالثَّالِثِ وَتَرًا حَضِيضًا وَأَوْجًا وَلَآلِئُ مُتَلَأْلِئٌ درود نامی و د وجواهر زواهر تسلیمات
غیر معدود نثار ذات مطهر رسول و اولاد امجاد او باد که عروسان

عروستان زاده مقدس شان را عقد راز فتوحات سر فتح در عقد دوامند و شمع کیتی
افروز ماه در حوم رای جمال شان بکنه کبیر قربانام پرده کیان قصور ملکوت از قصور
ادراک خدمت ایشان در حجاب حجاب خجالت نشیند و آزاده بختان طریق تولا شان مستوجب
تزویج حور العین زال دنیا کام الفساد یست فتنه زاو ناشزه ایست خانه بر داز
امتع شوهکیش بفوس جان ایشان را طلاق بایست ۳ طلاق و بعمی وجود جواد شان
عنبر چه کو هر نکار شب و آینه بلور صبح و دست بند سیمین ماه و طوق طلای شمس و جیغه زر
مشتری و حلی حلال الکیل و برج و باره حصار افلاک با کبر و غلام زهره و برام اقهات عناصر را
حق الصداقی است لابعد غرض از صورت نکاری این لوح دلکش و چهره آرائی این صفحه
فرح بخش که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین ... دلکش ... و از حروف و نقط رشک
قلم خط و خال رخسار حوران بی پوشش کشی ... است که چون وحدانیت محقق
ذات احد و خدا و ند صمد است و فردانیت ذات بیکانه پر زوج الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ و قوام سلسله هستی ممکنات منوط است و انعقاد سلک بقا
بر او جست مرابط جنانچه آبا و امهات اولاد و ازدواج ایجاب و قبول عقد و معلول
موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلاث در تولد از ازدواج و تقابل ماده و صورت
فاعله محتاج آن کرفته باهو در آبدو خاد جشم دلیر پرده زجاج هم آغوش مرد کشت ...
در آینه دیده ... خوش رفت عنکر د و تا بر برادر مشکی نقاب شب دیت ...
قصد ابی بهم خوابکی ماه قرب عرکشت خلق الشریف صبح صادق را در کنار عنکر فت و مادام
که قطره ابر نیسان در حجه صدف نو از نکر دو عمارت نا بیدار برد تا ... بیش جهان غا

ازاوج سما الحوزة ضمانتابد از صلب کان کوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نیابد
نهال نوخیز را برقلب بپیوند در بر گرفتی ثمرة الفؤاد فواکه لطیف مفرو بپیست ولی قول
قوه مولّده تو باو کمال حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمو و ظهور نگشت بنا و علی هذه المعانی
در آنکه شاهد سراپای نما زلف مشک از لف الیل لیل بر عارض مه جبین نقاب آویخته و ناصیه صبح
الوجه صبح لب گرخنده تنگ شکر شکر بشیر شاشیر آمیخته شب دلفروز چون روز جوانی نشاط خیز
و روز ... از روی ... اسی ... بعضی ... انگیز ... دارا ... بود الفس
بود و لیط غراد رفع بختی عزت افزای جمال عروس افتاب خداوند بیت بود و فرکی خدای خانه
زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه مطالع از مناحس نحو مناقص دور بود و اوتاد اربعه او ز ار چار دار
سرور ها از ... دایره میزد و عطارد قلم بدست گرفته خط ... ناهید چنگ مینواخت و خود
بخامه طرب گرم میکرد بهرام ... نوبت ... آورد مشتری ... علاقه و رقم
الوز سرو برار آسته ... رحل برای نظاره در گوشه بام فلک رحل اقامت افکنده ...
از منظره ... السحاب سور کرسی ... بزینت افزائی بزم تاج ... بر زمانه ... رنگ
... گرفته ... و دلفی ... برده ... فلک آب ... کوکب
تجلی ... ابر ... بالبوی ... از ... صبای ... تشنگان مجلس را آب ... اصلاح
سرو ... عوض ... از زبان ... راس ... ذنب ...
دل میگشود قلب دل از دست داده مقدم ... از هجوم غاشیان ... مقدم ... برزد میزد و
... چنگ ... کف الخضیب کف میزد و نسر طایر در موقع فارغبالی واقع
گشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از رو ... جناح ... خدمت پرداخته راقص

رقص

رقص میکرد ... بار ... النفس اشتیاق ... الی ... برزده
کلاه ... ترتیب ... برون ... خود کشی میکرد اسد
از چهره ... چشم نگاه بود و سهم با آنکه ... ترکش فلک بود از حیرت تماشا سهم آه ...
راس الغول ... خدمت میکرد و ذات الکرسی ... عین الکمال آیة الکرسی میخواند ... المسلسله
... از ... نتایج حمایل کرده ... الاعنه ... صبر و توان از دست رفته
و ... اهل بزم ... مهر ... بیاض ... کمان ...
ساخته ... از ... سرای ... ستاره ... رابعه ... روپوش شده از قلب العقرب رخ
افراخته ... باهم ... میکردند ... نظاره ... چون ... بود ... کواکب
با هزاران چشم برای تماشا ... و خورشید با شرفی ... جمالی ... نثار ... الفسال بخورش
زهره ... در بغل گرفته بود که اگر ماه ... آغوش خالی ... مشتری ... نظر بازی
بود که اگر ... نظاره ... آسمان ... نقاب ... از شور ... میکرد
آورده برای ... ساخته ... کواکب ... زلف ... و ... آتش
بار کردن ... شعله ... افراخته و ... ماه ... بزم آرای دوران بر طاق نمای
اطباق سموات از کواکب ... و بمفاد فَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ
از ثابت و سیار چراغان می افراخت ... جهان در ... پرده شب بازی ... از صورت ماه
عروسک بازی میکرد و ... اشب از ... مرغ خورشید ... بر ... پیمان
بازی خطوط ... از ... بدیع ... ساز ... از ...
حقه باز سپهر ... بحوم را گم میکرد ... آتش ... از زیر ... طاهر
میکرد ... مغرب ... جیب ... افق بیرون آورد ... قلک
بسوکرد ... ... جشم ... میانداخت و در عشرت کده خاک باد و زان آب را

آبی ... از آتش ... میزد ... وراه النور ... و در جهان ... جهان قانون ... ساز
و در ... جهان ... نظم ... سرود ... آوازه ... درحصار دوران
... دوران ... افراخته ... در ... جهان آیتی ... سروش خسروانی
ساز داده ... دلها ... در شام و حجاز و عراق ... عرب
و ... ناله ... مقام راست
... در دائره حیرت ... کوچک و بزرگ صفاهان و ... پیش ...
از ... طنبور ... حیرت چنگ ...
از ... زیر و بم ... چنگ و ... عشاق
وصل ... سرور ... زابل ... خسروانی مقام
در هر مقام ... از شور سماع و وجد ... خوانان سرود سرایان دلکش رقص
... لیلی ... حجاز ... سپاهان و ... نوای ماهور
... عشاق ... عشیران ... راز ... دوگاه ازل
... ساقی ...
از دست رفته ... باده ... ساقی ...
بلقیس ... شراب ... صبح ... جهان بود ... آسمان
در سلک نکاح ... عقد دوام ... بالقابه ...

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلٰهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا ...

بر آتش دلها ... و نسیم ... روح و ریحان ... اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن ...
و ... غنچه ... چشم نرگس ... جواب ... در کمال ...
میآمد و شکوفه از ... گل ... گل ...
نشسته بنفشه از ناز ... کرده ... از دل برده گل از ناز ...
بعد ... گل ... رای ... روی گل ... حسن یوسف
چون حسن یوسف ... دل آویز ... دل از دست داده
... دل نواز ... سرو باصول ... زن رقاص
چنار ... لیلی ... آشنا ... آتشی ...
... صبا باد میزد ... نسیم ...
از ... گل ... نبات ... اوراق لطافت ...
... نرگس ... مرغ ...
میانداخت ... طوطی ... بلبل ... بلبلان ... میزد
... خوش ... سرو ...
... زاغ ...
... غنچه ...
... نقاره ...
... سعادت ...
... بلبل ...
... کوه ...
... غلغله ...

آبی

قيوما دائما ابدا لم يتخذ في عز جلاله وكمال [illegible] صاحبة ولا
ولدا وأشهد أن محمدا صلى الله عليه وآله عبده ورسوله أرسله بشيرا و
نذيرا بين يدي الساعة وأرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله
ولو كره المشركون اللهم عفوك عفوك عفوك اللهم صل على محمد وآل محمد
وبارك على محمد وآل محمد وسلم على محمد وآل محمد وترحم على محمد وآل
محمد وتفضل على محمد وآل محمد وتحنن على محمد وآل محمد كأفضل ما
صليت وباركت وسلمت وترحمت وتفضلت وتحننت على إبراهيم و
مهربانی کردن
آل إبراهيم إنك حميد مجيد فعال لما تريد اللهم صل وسلم على جميع
الأنبياء والمرسلين وعلى الملائكة المقربين وعلى الشهداء والصديقين
وعلى عبادك الصالحين اللهم عفوك عفوك عفوك اللهم اغفر للمؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الأحياء منهم والأموات تابع بيننا و
بينهم بالخيرات إنك مجيب الدعوات وولي الباقيات الصالحات وإنك
على كل شيء قدير وبالإجابة جدير وهو عليك سهل يسير اللهم اغفر
لحينا وميتنا ذكرنا وأنثانا صغيرنا وكبيرنا حرنا ومملوكنا [illegible]
شاهدنا وغائبنا كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا وخسروا
خسرانا

خسرانا مبينا اللهم عفوك عفوك عفوك اللهم إن هذا المسجى قدامنا عبدك
وابن عبدك وابن أمتك نزل بك وأنت خير منزول به اللهم إنا لا نعلم منه
إلا خيرا وأنت أعلم به منا اللهم إن كان محسنا فزد في حسناته
وإن كان مسيئا فتجاوز عن جميع سيئاته واغفر له وارحمه واحشره مع من
كان يتولاه من الأئمة الطاهرين واجعله عندك في أعلى عليين واخلف
على أهله في الغابرين وارحمه برحمتك يا أرحم الراحمين اللهم عفوك عفوك
عفوك و اگر میت زن باشد بگوید اللهم إن هذه المسجاة قدامنا أمتك وابنة عبدك
وابنة أمتك نزلت بك وأنت خير منزول به اللهم إنا لا نعلم منها إلا خيرا
وأنت أعلم بها منا اللهم إن كانت محسنة فزد في حسناتها وإن كانت
مسيئة فتجاوز عن جميع سيئاتها واغفر لها وارحمها واحشرها مع من كانت تتولاه
من الأئمة الطاهرين واجعلها عندك في أعلى عليين واخلف على أهلها في
الغابرين وارحمها برحمتك يا أرحم الراحمين اللهم عفوك عفوك عفوك [illegible]
وثنای بیحد و حمد بیعد [illegible] در اطراف و اکناف [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طلیعه شمائل او [illegible] عالم وجود صاحب مقام محمود خواجه قاب قوسین [illegible]
عالمین باعث ایجاد سبع طباق متمم مکارم اخلاق [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما وأسيرا [illegible]
يوفون بالنذر ويخافون يوما كان شره مستطيرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درود [illegible] صلوة و سلام [illegible]
[illegible] سبحان الذي اسرى [illegible]
[illegible] كنت نبيا وآدم بين الماء والطين [illegible] وآدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انا مدينة العلم وعلي بابها غالب كل غالب
ومطلوب

ومطلوب كل طالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب علي بن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه
[illegible] ذو الفقار [illegible]
[illegible] ولکن دم مرده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنی مکی که در خدمت حضرت بود عرض کرد هرگاه بخانه میروم زوجم مرا استقبال میکند و چون بیرون
میروم مشایعت می کند و اگر مرا دلگیر بیند دلداری کند و تسلی دهد آنحضرت فرمود خدا را در زمین
عمالی باشد که کارهای او را انتظام دهند و این زن از عمال الهی است و او را نصف اجر شهید باشد
و برکت زن آنست که خفیف المؤنه باشد و ولادتش آسان و مهرش سبک باشد و شآمت
زن در آنکه مؤنتش بسیار و ولادتش دشوار و مهرش سنگین باشد منقول است از سلمان ع
که زنان بر چهار نوع اند زنی است چون طلا و آن دختر بکر باشد و زینت چون نقره خام و آن
زنی باشد جوان شوهر کرده و زینت چون سرب سیاه و آن زینت پیر شوهر کرده و زینت
چون سفال بی اعتبار و آن زینت که از شوهر دیگر فرزند داشته باشد بدانکه نکاح واجب است
و سنت و مکروه اما نکاح واجب بر کسی لازم است که وجه معاش دارد و متقاضی طبیعتش نیز
غلبه در شهوت می جنباند و هیچ نوع از ریاضت و غیرها علاج نمی پذیرد پس الحتمی کسی را
لازم بود نکاح کردن تا نفس از امید رهد و در حرام نیفتد اما سنت کسی راست که مال و
منال دارد اما نفس تقاضای شهوت نمیکند اگرچه حفظ مال و مداومت السان معاش
کرد اولی تر و سنت باشد اما مکروه کسی راست که نه وجه معاش دارد و نه دغدغه شهوت چون
زن خواهد مجبور گردد و فراغت خواطر از او برود و از کسب کمال باز ماند نقل است که فرمود بکر
بند عیال دیگر آزادگی نبیند عیال غم فرزند و نان و جامه و قوت یار تنت آرد زسیر در ملکوت
و روایت است که روزی زینب عطاره بخدمت حضرت بیغمبر رفت از زوج خود شکایت کرد حضرت فرمود
که اگر فضل میان شرف را بداند تقصیر نخواهد کرد گفت کدام است آن فضایل فرمود هرگاه متوجه او میشود
چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون مجامعت کند گناهان از او بریزد مثل برگ از درخت
و چون غسل کند از گناهان پاک شود و باز از آنحضرت مرویست که بابوذر گفت که با اهل خود مقاربت
کن

کنی تا ثواب یابی ابوذر گفت با اهل خود صحبت دارم و ثواب بریابم فرمود بلی چنانست
که حرام گناه دارد و حلال ثواب و نیز مرویست که هرکس زنان و کنیزان زیاده از آن جمع کند
که با ایشان مجامعت نتواند کرد و ایشان اگر زنا کنند گناهشان بر و باشد مرویست که در وقت
مجامعت اگر بسم الله نگوید شیطان در جماع با او شریک شود و نطفه که بسته شود شیطان نیز شریک
باشد و شرکت شیطان موجب کفر و نفاق و عداوت اهل بیت علیهم السلام است و نیز
مرویست که اگر بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِی الشَّیْطَانَ مَا رَزَقْتَنِی و اگر فرزند
شود از آن مقاربت هرگز مقرون از شیطان با و نرسد و اما اوقات مجامعت چند وقت
مستحب است در شب جمعه بعد از نماز خفتن که فرزند از جمله اعاظم و اکابر دین شود و روز جمعه
بعد از عصر که فرزند از جمله مشاهیر علما شود و شب دوشنبه که فرزند حافظ قرآن و راضی
بقسمت خود باشد و شب سه شنبه که فرزند مؤمن و رحیم دل و سخی شود و زبانش از عیب
غیبت و بهتان پاک باشد و شب پنجشنبه که فرزند از جمله علما یا اکابر شود و روز پنجشنبه
وقت ظهر که فرزند کار ساز مردم باشد و دین و دنیایش بسلامت بود و شیطان نزدیکش
نشود تا اکبر شود رای جناب شیخ مرتضی الانصاری سلمه الله تعالی مسئله
بدانکه سبب حلیت زنان بر مردان در شریعت منحصر است بچهار چیز عقد دائم
و منقطع و ملک یمین و تحلیل اما دائم پس هرگاه شخص بگوید أَنْکَحْتُ
وَزَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی زَهْرَاءَ مُوَکِّلَکَ مُحَمَّدًا عَلَی الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ جواب
قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی یا آنکه بگوید أَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ عَلِیًّا مُوَکِّلَتِی
زَهْرَاءَ عَلَی الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ و جواب فورا باقصد انشاء قبول ایجاب را کند

و بگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی کفایت میکند مسئله هرگاه زن بگوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی
مرد بگوید قَبِلْتُ کفایت میکند مسئله هرگاه وکیل زن بگوید زَوَّجْتُ
مُوَکِّلَکَ مُوَکِّلَتِی جواب بگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی کفایت میکند مسئله اگر منقطعه
باشد زَوَّجْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ عَلَی الْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ جواب بگوید
قَبِلْتُ کفایت میکند مسئله اگر مرد بگوید زَوَّجْتُ نَفْسِی لِنَفْسِکِ زن بگوید
قَبِلْتُ لِنَفْسِی کفایت میکند مسئله طرف ایجاب و قبول احوط آنست که موجب
و قابل باشد و جواب هم باید فوری باشد مسئله هرگاه زن بالغه رشیده باشد اذن
پدرش شرطیت احوط و اولی اذن پدر است و همچنین اذن برادر و مادر شرطیت
مسئله اگر بحرف از صیغه عقد غلط بگوید که مغیر معنی باشد عمدا یا سهوا یا قصد ایجاب
و انشاء نداشته باشد باطل است مسئله دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بی اذن
زن عقد نتوان کرد ولی هرگاه بعد از عقد اجازه کند صحیح است مسئله عقد فضولی مثلا شخص
بگوید أَنْکَحْتُ زَیْنَبَ جَعْفَرَ جواب بگوید قَبِلْتُ کفایت میکند و موقوف است
باجازه مسئله عقد فضولی وکیل زن بگوید زَوَّجْتُهَا مِنْهُ عَلَی الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ
و جواب قَبِلْتُ که کفایت میکند أَنْکَحْتُهَا وَزَوَّجْتُهَا إِیَّاهُ هم خوبست مسئله
هرگاه شخص بگوید فلان کنیز معین را یکشبانه روز بتو حلال کردم کفایت میکند
احوط عدم اکتفا بفارسی است در تحلیل پس بگوید أَحْلَلْتُ لَکَ وَطْیَهَا و
جواب بگوید قَبِلْتُ مسئله اگر کنیز را عقد کنی بی اذن و اجازه زن آزاد جایز نیست
و باطلست مسئله اگر عمه بر برادرزاده یا او رند و علم نداشته باشد حق اختیار فسخ دارد بلکه
علماء

علماء مسئله هرگاه کسی وطی کند با پسری ولو قبل از بلوغ باشد حرام میشود
بر واطی مادر و خواهر و دختر آن پسر مسئله اگر کسی زنا کند بزنی بشوهر که در عده
نباشد حرام نمیشود بر آن کس ازین مسئله عده منقطعه اگر حیض ببیند دو حیض
بگذرد و اگر حیض نه بیند چهل و پنج روز بگذرد کفایت میکند و اگر حمل داشته
باشد بعد از وضع حملش و اگر حامله باشد شوهرش بمیرد عده اش ابعد
الاجلین است مسئله هرگاه زنی با مردی محرم یا غیر نامحرم حتی مادر و فرزند هم که خواه
باشند اما لا بالنظر عورت یکدیگر کنند حتی عورت میت را هم باید کیسه یا چیز
دیگر را در دست کنند که دست ایشان بر عورتی که حرام است ملمس آن نرسد و همچنین
نظر کردن حرام است اما در حال اختیار نه اضطرار مسئله مستحاضه هرگاه غسل و طهارت را
از برای نمازش بجای نیاورد مقاربت با او حرام نیست اگرچه کثیره هم باشد مسئله دختر
ممیزه پیش از تکلیف نامحرم نگاه بیدن ایشان نکند بنا بر احتیاط و همچنین زنها
موی بدن خود را از پسر ممیز غیر بالغ بپوشند بنا بر احتیاط حمد خالی از شائبه ریا
و ثنای مبرا از چون و چرا ملک ابدی را سزد که صفات ذات او مبرا است از شریک
و نظیر و در آفرینش اشیای موجودات مستغنیست از معین و صاحب تدبیر پادشاهی
که سقف سراپرده عزتش فراخ پنهای ازلیت است و لجی نیازی که طاق ایوان عظمتش
بلند بالای ابدیت است إِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیرٌ ای عقل بنده سوی عرفان تو راه
نبرده علم توهم زسر وحدت آگاه هر ذره بر انتظام قدرت تو دلیل هر ذره بر انتظام لطف تو گواه
درود نجسته و رود بر بشیر نذیر محمد مکی مدنی ابطحی تهامی اعز خاتم الانبیا محمد مصطفی

ماهر که بجود دست وگریبان زد و رفت بر بود وجود چرخ دامان زد و رفت یکباره صلای
کوثر کبر چو هلال برگوشه بام این نه ایوان زد و رفت و بر جانشین و وزیر او و وجهی
روز غدیر عام مرتضی اعلا رباعی هر چند کس از ذات حق آگاه نشد دنبال رو رسول
گمراه نشد غیر از علی عالی اعلا بشری کس محرم ستر لی مع الله نشد و بر آل و اولاد
او علیه صلوات الله الملک الخبیر مسئله هرگاه زوجه بفهمد بعد از عقد که شوهرش
مجنون یا خصی بوده یا مقطوع الذکر است اختیار فسخ دارد مسئله اگر زوج
بعد از عقد بفهمد که زوجه اش مجنون یا جذام یا برص یا قرن یا افضاء یا اعمی است
یا بشرط باکره عقد شده است و ثیبه است فسخ عقد میتواند کرد مسئله هرگاه
شخص در حال مجامعت با زن آزاد خود نطفه را بیرون بریزد بی اذن زن
ده مثقال شرعی طلا بدهد مسئله احتیاطهای مطلق که مذکور است در این کتاب
ترکش را اذن نمیدهد مگر بتقلید مجتهد دیگر با رعایت الاعلم فالاعلم مسئله ولایت
طفل و مجنون متصل ببلوغ که با اب و جد است هرگاه اب یا جد عقد
کردند بعد از بلوغ یا عاقل شدن اختیار فسخ را ندارند مگر آنکه معلوم شود
که مفسده در آن بوده مسئله هرگاه شخص زنی را عقد کند و مقاربت کند دختر
آن زن و دختر دختر او هر چه باشند و پایین و پدر شوهر و پدر پدر شوهر
و پدر مادر شوهر و پسر پسر شوهر هر چه باشند و پایین حرام مؤبد می شوند
بر آن زن مسئله قبل از دخول دختر زن و خواهر زن تا زن در عقد باشد
نمیتوان عقد کرد بلا اشکال مسئله نکاح کردن کسیکه بترک آن بحرام بیفتد

واجب است و حرام است استمنا کردن اگر چه خوف آن داشته باشد که اگر استمنا
نکند بحرام بیفتد و عرقش نجس است بنا بر احتیاط مسئله هرگاه ضعیفه بشرط
بکارت خود را بعقد غیر در آورد و ثیبه باشد شوهرش اختیار فسخ دارد
اگر در ضمن عقد شرط کرده باشد بکارت را مسئله هرگاه احتیاطا عقد را اول صیغه
فارسی بگوید و بعد بعربی جایز است مسئله اگر شرط کرد نفقه و کسوه منقطعه را
بدهد و اگر بعد از دخول مدتش را بخشید باید تمام مبلغ را بدهد و در نفقه
و کسوه اشکال است و اگر قبل از دخول باشد نصف مبلغ را بدهد مسئله هرگاه
زن شوهر دار اگر چه شوهرش هم غایب باشد یا در عده باشد که کسی با او
زنا کند ابدا بهم حرام می شوند مسئله مادر زن و مادر او و مادر پدر او
و مادر مادر او و مادر پدر زن و مادر پدر او و مادر مادر او هر چه باشند
بمجرد عقد حرام می شوند ابدا و هم چنین اند برای داماد مسئله هرگاه زوج مهری
معین کرد از برای تمتع زوجه و قصد دادن آن را نداشت در عقدش صحیح است
اما دین بر ذمه اوست مسئله هرگاه زن قابل تمتع بوده باشد و زوج خود را
منع کند ناشزه است مستحق کسوه و نفقه و سکنی نمیباشد مسئله هرگاه زن قابل تمتع
باشد و منع نکند و لو منقطعه باشد و قصد تمتع هم نداشته باشد مهر ثابت
حاصل می شود مسئله عیب زن یا مرد که باعث عقد فسخ می شود احتیاج
بطلاق نیست بلکه بفسخ افتراق حاصل می شود ولی اگر مقاربت شده صداق
میخواهد و اگر نشده نمیخواهد مسئله شوهر یک زن پیش از نه سالگی خود را افضا کند
حرام مؤبد می شود بر او و اما تمام مهر را میخواهد و از عقد او بیرون نمی رود و دیگر
طلاق و یا غیره مسئله زن که بی اذن شوهر از خانه بیرون رود یا مانع مقاربت

شود مثلا بی عذر از نفقه و کسوه و سکنی محروم است نه از مهر و میتواند مهر را
بگیرد مسئله زن هرگاه صیغه شود بشرط آنکه شوهرش با او مقاربت نکند صحیح است
و تمتع دیگر غیر از مقاربت با او جایز است مسئله طلاق رجعی هرگاه زوج حق
رجوع را صلح خواهد نماید صحت آن بسیار مشکل است مسئله هرگاه زنی علم
حاصل کرد که شوهرش در سفر وفات کرده بعد از عده شوهر کرد و چندی سال
که گذشت شوهرش آمد عده شوهر ثانی را نگاه دارد بشوهر اول حلال است
و شوهر ثانی بجهت دخول مهر المثل بدهد و ضعیفه خرج عده نمیخواهد مسئله
هرگاه شوهر طلاق زوجه خود را داد و زوجه مطلع نشد تا عده اش گذشت
بعد فهمید مرخص است کفایت میکند در حصول عده مسئله هرگاه زن بگوید
عده ام گذشت و متهم هم نباشد و زمان هم گنجایش گذشتن عده داشته باشد
کفایت میکند قول او مسئله هرگاه ضعیفه یقین کرد که شوهرش وفات کرده
بعد از عده شوهر کرد بعد معلوم شد که آن وقت شوهرش نمرده بود باید از این
شوهر جدا شود و عده وفات شوهرش را هم نگاه دارد و بعد عده این شوهر
را نگاه دارد بر این شوهر حرام مؤبد بودنش محل خلاف است مسئله زن در عده
حالا در خانه شوهر اولی و هر جنس با او ضرر ندارد باشد مسئله هرگاه ضعیفه حمل
بحرام برداشت و عمدا از اسقاط کرد کشته کار است اگر طفل مسلمان باشد اما دیه
معلوم نیست بر ضعیفه لازم باشد که بدهد زیرا که طفل حرام زاده معلوم نیست
که دیه داشته باشد مسئله زنی که مالک عبد بی باشد محرم نیست بآن تا مسئله
هر دیگر خرج زنیکه در عده است باید و وعده آنکه بعد از عده اش او را عقد کند
محال شود وعده و فعلش حرام است اما بعد میتواند او را عقد کند مسئله
متعه مثل

متعه مثل دائمی نیست که بی اذن شوهر از خانه نتواند بیرون برود مگر آنکه مانع
حق زوج باشد مسئله بر زوج واجب است نفقه و کسوه و سکنی زن دائمی با
قدرت و تمکین زوجه و هرگاه اتمام انفاد با قدرت دین است بر او و با عدم اطاعت
ساقط می شود نفقه و کسوه و سکنی تا اطاعت کند مسئله طلاق دهنده شرط است
که بالغ و عاقل و با اختیار باشد و طلاق در حضور عدلین باشد و زن شرط است
که در حیض یا نفاس نباشد اگر شوهرش حاضر یا در حکم حاضر باشد و زوجه مدخوله
و لو دبرا بوده باشد مسئله اگر شوهر حاضر است و زن در طهر غیر مواقعه حائض شده یا
در حال حائض شده یا در نفاس است نمیتوان طلاق داد او را مسئله هرگاه زنی
در سن من تحیض باشد و حیض نه بیند باید سه ماه شوهر با او مقاربت
نکند و بعد طلاق دهد او را و بعد سه ماه دیگر هم عده بدارد مسئله زنی بعقد یکی در آمد
گمان کند که عده شوهر سابقش تا سه ماه صبر کرده اما شک دارد که سه طهر واقع
شده در آن سه ماه یا نه شک در اعتبار ندارد مسئله هرگاه ضعیفه بعد از طلاق
بکر بی حیض دید دیگر ندید صبر کرد تا نه ماه انتظار وضع حمل کشید و وضع نشد
باز صبر کرد تا سال انتظار وضع حمل کشید بگویند مانند تا سال که شوهرش
وفات کرد باید چهار ماه و ده روز عده وفات بگیرد این منتهای عده است مسئله
صغیره و یائسه و غیر مدخوله عده طلاق ندارد و اما عده وفات را دارند
اگر چه منقطعه باشند مسئله هرگاه زنی بعد از طلاق یک ساعت گذشت وضع
حملش شد عده اش گذشته مسئله ضعیفه در طهر یک طلاقش دهند
بعد از این طهر سه حیض ببیند یعنی بدیدن حیض سیم عده اش میگذرد
مسئله زنیکه باید سه ماه عده بگیرد اگر در اول ماه باشد هلالی بگیرد و اگر در وسط

ماه باشد دو طرف ماه سی روز است و دو ماه وسط هلالی است مسئله
عدّه ام الصفی عدّه حرّه است ولو منقطع مکر عدّه وفات که چهار ماه و ده روز است
واکر حمل دارد ابعد الاجلین است مسئله جایز نیست از برای زوج که بیرون
کند مطلقه رجعیه را از خانه که طلاق داده تا عدّه اش بکذرد و جایز نیست
نظر بیرون و موی او کند مکر بقصد رجوع علی الاحوط و از برای ضعیفه
جایز است در عدّه بیرون رود بجهة امر ضرورتی و واجبی مسئله هر کاه مرد
در سفر وفات یابد اوّل عدّه اش وقت رسیدن خبر بضعیفه است ه
اکرچه بعد از ده سال باشد مسئله اکر زن شوهر دار زنا دهد بعد شوهرش
بفهمد بر او حرام نیست واکر شوهرش نفهمد توبه کند بلکه میکند وکراهت
دارد اظهار او معصیت را مسئله اکر در خلع و مبارات در بین عدّه هر کاه زن
رجوع کند بعد به زوج میتواند رجوع کند والّا زوج نمیتواند رجوع کند
مسئله در عدّه بائن هر کاه شوهر وفات کند بهمان فرضیکه زن را در مرض
طلاق داده و ضعیفه هم تا یک سال اکر شوهر نکرده باشد ارث شوهرش را
میبرد و در عدّه رجعی زن و شوهر از هم دیکر ارث میبرند مسئله فرق میان
مبارات و خلع آنست که مبارات کراهت از طرفین است و صورت صیغه
اش بارأتُکِ بکذا فانتِ طالقٌ ضعیفه رها است طلاق میکند ضعیفه در عدّه
رجوع بیذل نکند واکر رجوع کند زوج هم میتواند رجوع کند امّا حلال نیست
بمرد زیاده از انچه داده بکیرد بطلاق خلع مسئله در عدّه خلع و مبارات اکر زن ه
رجوع کند بیذل مرد اختیار رجوع دارد اکر خواهد رجوع میکند واکر نخواهد
نمیکند مسئله ضعیفه میتواند وکیل شوهر شود و طلاق خود را بکوید بایز قسم
بکوید

بکوید وکالة عن الزوج انت طالق مسئله و دیکر مرد منقطع خود بکوید مدّت تو را بخشیدم
کفایت میکند احوط قبول زوجه است مسئله هر کاه بخود بکوید مدّت فلانه را بخشیدم
و هیچکس حاضر نباشد کفایت میکند احوط قبول زوجه است مسئله طلاق خلع وکیل
زوجه میکوید بذلتُ عن موکّلتی موکّلک فلانةٍ فلانًا کذا لیخلعها علیه
پس وکیل زوج میکوید فاصابر فیه هی مختلعةٌ علی ما بذلت هی طالق
واحوط در صیغه مختلعه آنست که جمع کند میان اسم فاعل و اسم مفعول فصل
در وصیت است مسئله هر کاه شخص در حال مرض موت مالی ببخشد
یا بفروشد با قل از قیمت آن صحیح است و احوط مصالحه یا رجوع بحاکم است
یا انچه مسامحه شده است با ثلث حساب کند مسئله هر کاه وصیت کند که فلان
قدر بفلان کس بدهند واو بعد از موت رد کند مال وارث است امّا
وصیت سفیه صحیح بودنش مشکل است مسئله هر کاه شخص وصیت ثلث کرد
بعد تصرف نا قلانه کرد انچه میماند همان وصیت ثلث باقی است اکر مشاع
بوده واکر معیّن بوده در همان شئ معیّن تصرف نا قلانه کرد بالتسمیه باطل است
مسئله وصیت از برای معدوم جایز نیست و از برای حمل موجود جایز است
مسئله هر کاه شخص وصیت کند بواجب مالی چون قرض و حج و خمس
و زکوة و رد مظالم از اصل مال باید برداشت مسئله هر کاه وصیت با نچه کرد
ثلث وفا نکند واجب را مقدم دارند مسئله اکر بعد از وفات فاسق شود
وصی حاکم امینی قرار میدهد تا با طلاع امین عمل بوصیت نماید مسئله
هر کاه شخص کسی را وصی کند و بعد از موت وصی مطلع شود اکر حرجی

نباشد بر او لازم است عمل کند مسئله اکر وصی را متعدد قرار داد باید باذن
یکدیکر تصرف کنند اکر هر یک مستقل نباشند و هر کاه یکی متعدد رشد اکر
مستقل نباشد امینی را حاکم با و ضم میکند مسئله وصی صغیر میتواند مال ه
صغیر را قرض بدهد اکر مال دار باشد مسئله هر کاه شخص وصیت کند که شمشیر
مرا بفلان مصرف کنید مثلاً غلافش را هم شامل است و زیورهای دیکرش
تابع عرف است مسئله هر کاه شخص وصی کند پس از آن بعضی ان وصیت کند
عمل بثانی کنند مسئله ارث و ورّاث چند مرتبه اند مرتبه اوّل پدر و مادر
و اولاد ند مرتبه دوّم جد و جده و برادر و خواهر ند مرتبه سیم عمو و عمه و خالو
و خاله ان اولاد ایشان با اولاد اولاد ایشان قائم مقام ایشان می شوند اکر
نمیرند الها بلی زن و شوهر دائمی در هر طبقه نصیبی از ارث دارند
امّا شوهر هر کاه زنش اولاد داشته باشد چهار یک ارث میبرد و زن اکر
شوهرش اولاد داشته باشد هشت یک میبرد واکر نطفا متعدد باشند
همان هشت یک را باهم تقسیم میکنند و امّا اکر اولاد ذکور یا اناث برای
میّت باشد پدر و مادر هر یک شش یک میبرند و امّا پسر بزرک ه
میّت که حبوه میبرد از پدر میبرد نه از مادر مسئله پسر بزرک که نماز ه
و روزه پدر و مادر را باید بجا آورد یا حبوه میبرد مراد پسری است که در
حال موت پدر زنده باشد مسئله هر کاه میّت قرض دار مالی نداد برده
اولاد و وارث چیزی نیست مسئله هر کاه طبقه سابق باشد با اولاد شان
بطبقه لاحق چیزی نمیرسد مسئله هر کاه موصی وصیت کند که وصی مرخص
است

است که وصی دیکر قرار دهد که بوصیت او عمل کند جایز است و هر کاه وصی نمیرد
اختیار با حاکم است مسئله هر کاه شخص بمیرد و هیچکس را نداشته باشد ارثش
اکر موالی معتق دارد ارث از اوست والّا از ضامن جریره است واکر هم نباشد
بحاکم شرع می رسد از جانب امام مسئله حبوه پسر بزرک قرآن و انکشتر ه
ولباس دوخته و شمشیر است اکر لباس دوخته باشد و انرا نپوشیده باشد
اشکال دارد مسئله هر کاه کافر بمیرد و یکوارث مسلمان در طبقات ارث داشته
باشد و باقی کلّاً کافر باشند تمام ارث از برای وارث مسلم است هر چند
دور باشد از طبقات ارث مسئله در تقسیم ارث سهم حمل از برای دو پسر
باید نکاه داشت تا معلوم شود مسئله موانع ارث قتل و کفر و عبد بودن
ولعانست مسئله اکر مثل مرغ و کنجشک مثلا سر انرا بکشد حرام و نجس می
باشد مسئله اکر بچه حیوان تمام خلقت که موی القم تمام روئیده باشد بنحج
مادرش در شکم مادرش بمیرد حلال است بنابر مشهور مسئله مرد که وفات
کرد لباسیکه از برای زوجه اش کرفته بود بجهت کسوه اش خواه پوشیده ه
باشد یا نه در مال زن بودن خلاف است احتیاطاً از مخلفات ارث ه
حساب کند مسئله زن حایض مدخول بها و لو بیک روشوهرش حاضر
یا بحکم حاضر باشد و حمل نداشته باشد طلاق او صحیح نیست مسئله هر کاه
یا عتقاد حایض بودن طلاق داد بعد معلوم شد که پاک بوده صحیح و عکس
این باطلست مسئله رای اقای مرحوم ملا محمد برانست که در صیغه نکاح هر کاه خواسته
باشد که ذکر اسم ناکح یا منکوحه نماید رعایت ترکیب و اعراب اسم لازم نیست بلکه
مناط همان اسم است که وضع شده است بهمان هیأت مثل محمد علی محمد حسین نزد باقی

علماء امامیه وفقهاء کرام اثنا عشریه دامت افاداتهم بین الانام آنچه در خصوص
سرکار خداوندگاری محقق و مبرهن شده در خصوص آنکه افضل العباد علی اکبر
میتواند صیغه نکاح را از طرف ایجاب و قبول جاری نماید و صیغه
طلاق و صیغه متعه را نیز جاری کند یا نه مستدعی آنکه آنچه خداوندگارا
در این خصوص محقق گشته بخط شریف در هامش قلمی و بمهر شریف مزین
فرمایند که عند الحاجة حجت باشد انشاء الله خداوند وجود سرکار را در ظل عنایت
خود محفوظ دارد بحق محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نوّج ابانا آدم بامنا حوّاء فی جنات
النعیم واکرم سارة وهاجر بصحبة خلیله الجلیل ابراهیم والف بین
زلیخا و یوسف الکریم کما الف بین صفوراء وموسی الکلیم واعز بلقیس
بسلیمان واسلمت لله العلیم وشرف خدیجة الکبری بصحبة
حبیبه المصطفی صاحب الخلق العظیم واعلی علیا بفاطمة الزهراء
بنت رسول الله الحلیم ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولیه ووصی نبیه صلی الله علیه
وآله ذوی العلم والکرم والتکریم ثم ان اوجب القربات واشرف الوصایا
والفضائل هو التشبث بنوامیس الاحمدیة والتمسک بشرایع المحمدیة ومن جملتها
النکاح وهو من اعلی الشعائر الاسلامیة واتقی الدثائر الایمانیة ولذا ورد به التأکیدات
الاکیدة والتشدیدات الشدیدة وآیات القرآنیة واحادیث النبویة قال الله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع وقال ایضا وانکحوا الایامی
وقال سید ولد آدم وفخر العرب والعجم النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
وقال ایضا تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة ولو
بالسقط ثم اعلم ایها العباد الا ان اجتماعنا فی هذا المکان بقضاء رب العالمین وقدره

وقضائه یجری الی قدره وقدره یجری الی اجله واجله یجری الی کتابه فلکل قضاء
قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده
ام الکتاب [illegible]
بشرفوض مقدس عالمیه است که هرگاه زوج بخواهد زوجه مدخوله خود را که در سن من تحیض
ولا تحیض است مطلقه نماید چون باید طلاق در طهر غیر مواقعه باشد آیا باید از
حین مواقعه تا سه ماه صبر کرد و مطلقه نمود یا خیر و در صورت صبر کردن سه ماه هرگاه
و طلاق زوج زوجه را آیا عده زوجه سه ماه است یا هرگاه قبل از انقضاء سه ماه از
دم نماید سه ماه تربص لازم است و بر فرض قبل از انقضاء سه ماه ثانوی هرگاه رویت
دم نماید ثانیا آیا سه ماه دیگر تربص لازم است که نه ماه بشود یا خیر و آیا میتواند عده
زوجه معلوم نماید [illegible] زوجه مدخوله که در سن من تحیض است
و از برای او حیض رخ نداده که او را ذات الشهور و مسترابه میخوانند قبل از مضی ثلاثة اشهر
بر او طلاق او محکوم بصحت نیست و در صورت مفروضه سه ماه و وقوع طلاق چنانچه سه ماه
بگذرد بدون رویت دم عده او منقضی شده خواهد بود و هم چنین هرگاه سه قرء قبل از انقضاء
سه شهر محقق شود باز از عده خارج شده و هرگاه در ماه سیم رویت دم حاصل شد و از
برای او دیگر حیض رخ نداد باینکه دور قرء داد و بعد مختبس گردید باید تا نه ماه صبر
نماید و بعد از انقضاء نه ماه سه ماه عده بگیرد و قول است باینکه واجب است بر او که
یکسال صبر نماید و آنچه موافق است قول اول است والله العالم زوجه مدخوله مطلقه خواه
حامله خواه غیر حامله در ایام عده نفقه او با زوج است مگر عده وفات [illegible]
[illegible]
طلاق سه ماه زوجه صبر نماید بعد از سه ماه عده او منقضی است و هم چنین است زوجه مدخوله که در سن
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی تشعشع اشعة انوار جلاله من شموس
سموات عوالم ملکه وملکوته وتلمع لمعة اضواء جماله من اقمار افلاک ممالک
غیبه وجبروته تلألأ من بروق سماء عظمته مدائن العقول الفاد سکر
وتنور من شروق نجوم عزته بلاد النفوس المقدسة اشرق فی
الماهیات الظلمانیة بشوارق اشراق قاب ذاته واضاء الاعیان الامکانیة
ببوارق تجلیات صفاته فنوّر ظلمة العدم بنور الوجود وبسط للعالمین
بساط الرحمة والجود وصل علی صاحب المعجزات والآیات وجامع
البینات المنصوص قاب شفیع الامة فی یوم العرصات اشرف البریة والموجود
من عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله وصل علی مخزن العلوم ومجمع
الفضائل معدن العوارف ومکمن الفواصل افضل الاواخر واکمل الاوائل
الکرار غیر الفرار قسیم الجنة والنار وقاتل الاخیار علی ابن ابی طالب قاتل
المنافقین والکفار وعلی آله البررة الکرام السفرة خلفائک علی العباد امنائک
فی البلاد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال
السفراء المقربین ونجاهم من الغوایة والضلالة بارشاد الانبیاء المکرمین
ثم فضلنا علی امم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین

وَفَخْرِ الأَوائِلِ وَالأَواخِرِ وَاَشْياعِ اَسَدِ المُؤمِنينَ وَتَصْويبِ [illegible]
وَاَتْباعِ اَوْلادِهِ الغُرِّ المَيامينِ وَنَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ
شَهادَةً تَجْعَلُنا مِنْ اَهْلِ السَّعادَةِ [illegible] وَتَسْلُكُنا في سِلْكِ السّابِقينَ الاَوَّ
لينَ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ المُصْطَفى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلاةً تَسُرُّ
قُلوبَ المُحِبّينَ وَ[illegible] السَّماواتِ وَالاَرَضينَ وَنَشْهَدُ اَنَّ ذُرِّيَّتَهُ وَعِتْرَتَهُ
اَئِمَّةُ المِلَّةِ وَالدّينِ وَخُلَفاءُ اللهِ عَلَى العالَمينَ وَحُجَجُهُ عَلَى الخَلْقِ اَجْمَعينَ
خطبة [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله نحمده ونستعينه
وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَمِنْ سَيِّئاتِ اَعْمالِنا مَنْ يَهْدِ اللهُ
فَلا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلا هادِيَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اتَّقُوا اللهَ الَّذي تَسائَلونَ بِهِ وَالاَرْحامَ اِنَّ اللهَ كانَ
عَلَيْكُمْ رَقيباً اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ اِلّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَاتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا
قَوْلاً سَديداً يُصْلِحْ لَكُمْ اَعْمالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظيماً سؤال هرگاه [illegible] وصیت کند که فلان فرزندم را از مال منع
ارث کنید چه باید کرد جواب اشهر و اظهر آنست که این وصیت صحیح نیست بجهة
عموم آیه و اخبار بسیار که وارد شده است در منع آن

[illegible] شصت سال تمام [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] معلوم شود
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلاف مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اَنْكَحْتُ نَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ مرد فوراً [illegible]
بگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لِنَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ [illegible]
نَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ التَّزْويجَ لِنَفْسي فِي المُدَّةِ
المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ [illegible] زَوَّجْتُكَ نَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ

عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ وَالتَّزْويجَ لِنَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ
و اگر [illegible]
[illegible] وکیل داشته باشد پس وکیل زن بگوید [illegible] اَنْكَحْتُ [illegible]
مُوَكِّلَتي مُوَكِّلَكَ فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ پس وکیل مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ
النِّكاحَ لِمُوَكِّلي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ [illegible] و وکیل زن بگوید زَوَّجْتُ [illegible]
مُوَكِّلَتي مُوَكِّلَكَ فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ وکیل مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ التَّزْويجَ
لِمُوَكِّلي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ [illegible] وکیل زن بگوید [illegible]
مُوَكِّلَتي مُوَكِّلَكَ فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ وکیل مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ وَ[illegible]
[illegible] لِمُوَكِّلي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ [illegible]
و اگر [illegible] زن خود عاقد باشد [illegible]
مرد عاقد باشد پس زن بگوید [illegible] نَفْسي مُوَكِّلَكَ فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ
پس وکیل مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لِمُوَكِّلي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ و اگر
وکیل داشته باشد پس وکیل زن [illegible] نَفْسي مُوَكِّلي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ
عَلَى المَهْرِ المَعْلومِ پس مرد فوراً بگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لِنَفْسي فِي المُدَّةِ المَعْلومَةِ بِالمَهْرِ المَعْلومِ
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالنفس باطل نمی شود اگرچه بعض آن باشد مسئله دربیّه معتبر رجوع نموده است

مسئله مشهور است که زنی معصیت خدا کرد پس بر شوهرش جماعش حرام شد و اگر اطاعت خدا میکرد جماعش بر او حرام میگشت این چه فرض است جواب این در فروض بسیار مثل اینکه زن روزه نذر معین داشت و معصیت کرده خود بجماع زوج داد و اگر روزه میبود غیر جایز با حیض داشت و امر خود را از شوهر پنهان داشت و معصیت کرد جماعش جایز والله العالم الی غیر ذلک سؤال زید عبید وله جاریة زوجها اختر عمرو داره سقفها خشبه ساج چه معنی دارد جواب زید مبتدا و تمام ما بعدش خبر آن است و عبید مبتدای ثانی و تمام ما بعدش خبر آن است و همچنین تا آخر که مجموع ده مبتدا و خبر شود و هر ضمیری که در جمله لاحقه است راجع بمبتدای سابق است چنانکه مقتضای اخبار بجمله است و معنی آن این است که چوب سقف خانه عموی خواهر شوهر کنیز پسر بنده زید ساج است سؤال پسر بزرگ که حبوه می برد از پدر میبرد نه از مادر و لکن هرگاه نماز و روزه از پدر قضا شده باشد بر پسر بزرگ واجبست بجا آورد اگرچه حبوه نداشته باشد و مراد از پسر بزرگ پسری است که در حال موت پدر زنده باشد و از دیگران بزرگتر باشد اگرچه از دختر کوچکتر باشد بلکه بعد از پدر متولد شده باشد سؤال پسر بزرگ چند چیز را حبوه می برد جواب چهار چیز را حبوه می برد از آنجمله قرآن و انگشتر و لباس و شمشیر است هرگاه پدر انگشتر یا قرآن یا شمشیر متعدد داشته باشد یا لباس آنکه لباس است تمام را شامل است مثل پیراهن و زیرجامه و قبا و در غیر اینها رجوع بعرف است اما انگشتر و قرآن و شمشیر هر کدام را عادة

سؤال

سؤال این که به تعبیر پسری داشتم در حال حیات نصف اموال خود را بامر مصالحه کرد بمبلغ یکصد دینار و صیغه هم جاری شده و منهم متصرف شدم و بعد ذلک پسر آنچه فوت شد و وارث او منحصر است بزوجه و یک دختر و بعد از فوت پسر حاجی علی اکبر نام که پدرزن او میباشد ترکه را بالتمام تصرف کرده که مال صغیر است و من ولی میباشم در این صورت نصف مال پسر که بصیغه مصالحه منتقل شده است حاجی علی اکبر میرسد که از من بگیرد یا نه و از نصف مال پسر چه چیز زوجه و دختر چه میرسد جواب در صورت ثبوت مصالحه کسی را حق دادن نیست و در نصف باقی هم بعد از اداء دیون و وصیت اگر باشد دختر مستحق نصف است بالفرض و مادر مستحق سدس است بالفرض و زوجه مستحق ثمن و زیادتی که باقی بماند اگر منوفی اخوه از برای او نباشد که حاجب مادر بشود ... دختر یکی بعد از مادر ... و یکی را بدختر و ترکه را قسمت میکنند بنود و شش حصه شصت و سه حصه مال دختر است و بیست و یک حصه مال مادر است و دوازده حصه مال زوجه است و باید دانست که زوجه از زمین و آب تابع زمین میراث نمیبرد خواه زمین ساده باشد یا محل باغ و عمارات و امثال اینها و از اصل بنا و اشجار مستحق قیمت اینها است بقد حصه ولکن وارث را میرسد که بگوید قیمت را نمیدهم از اصل بنای عمارات و اشجار حصه خود را بگیرد و از غیر اینها از منقولات و حیوان هم حصه خود را میگیرد و هرگاه متوفی اخوه دارد که حاجب شوند پس آن باقی را به دختر میدهند و مادر همان سدس را خود را میگیرد و مراد از اخوه دو برادر است یا بیشتر یا یک برادر و دو خواهر یا بیشتر و باید که اخوه پدر و مادری باشند یا پدری تنها و اخوه مادری حاجب نمی شوند مسئله هرگاه زوجه وفات نماید اگر اولاد نداشته باشد زوج نصف متروکات زوجه را میبرد خواه منقولات یا غیر منقولات و هرگاه اولاد داشته باشد زوجه خواه از شوهر موجود ... مسئله هرگاه زید وفات نماید و برادر پدری و مادری داشته باشد سدس سهم برادر مادری و ثلث سهم برادر پدری و هرگاه برادران

یا از شوهر دیگر ربع متروکات زوجه را زوج میبرد و مادر یک سهم ارث حصه خود را میبرد و پدر سدس ترکه حصه خود را میبرد و پدر دو سهم ارث حصه خود را هرگاه حاجب نباشد از برای پدر و مادر و هرگاه زوج وفات نماید زوجه هرگاه اولاد داشته باشد از زوج ثمن متروکات زوج را میبرد از منقولات نه غیره و هرگاه اولاد نداشته باشد ربع متروکات را میبرد از منقولات و هرگاه میت اولاد نداشته باشد بجز عمو و عمه و خال و خاله دو سهم مال عمو و عمه و یک سهم مال خال و خاله و هرگاه عمو داشته باشد و پسر دائی ارث مال عموست و هرگاه دائی دائی و خاله داشته باشد و اولاد عمو و عمه نداشته باشد ارث مال دائی و خاله است بالمناصفه مسئله هرگاه دو فرزند دوقلو خواهند واقع سازند و ملاحظه تقدیم و تأخیر ... ... که جمعه فارسی را بطریق شرع تواند جاری سازد یا جایز است یا در جایی جایز است خواه تحصیل عربی ممکن باشد یا نه و راه دور باشد یا مقدور احتیاط است خصوصاً در صورت امکان عربی والله العالم مسئله زینب بقدر نیم ساعت یا کمتر از وضع حملش فوت شده چون حاضرین بضبط طفل آمده اند آن نیز وفات یافته است و والده زینب مدعیه است باینکه طفل قبل از مادر فوت شده و زوج زینب مدعی است که زینب زودتر وفات یافته و هر یک از مدعیین باثبات ادعای خود عاجز هستند از اینجهة اختلافی در تقسیم ارث زینب بهم رسیده با آنچه مؤثر نمایند از اقرار عمل شود جواب در صورت مسطوره یا وقت مردن یکی از این دو نفر یعنی مادر و طفل را میدانند و معلوم است و وقت وفات آن دیگر را نمیدانند مقدم بر وقت اول بوده یا مؤخر در این صورت آن یکی را که وقت وفات او را میدانند مقدم قرار میدهند و آن دیگری را که نمیدانند مؤخر و ارث آن مقدم را بمؤخر میدهند یا وقت وفات هیچیک را نمیدانند این قدر میدانند که هر دو فوت شده اند در اینصورت حق مشهور آن است که هیچیک ارث دیگری را نمی برند

بلکه

بلکه هر یک را مالی باشد بسایر ورثه که خود دارند میدهند یعنی حکم آن دارد که مادر و طفل نداشته باشد و طفل مادر نداشته است چنانکه مروی است که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین با پسر او زید در یک ساعت مردند و معلوم نشد کدام مقدم وفات نموده است پس هیچیک ارث از دیگری نبردند و هم چنین روایتی در خصوص کشتگان صفین وارد شده و اما آنچه رسیده که هر یک از دیگری ارث میبرد بطریق مخصوص پس آن مخصوص دو نفر غریق یا ... و در غیر غریق و مهدوم ... مسئله زوج عالم ... با ... و در غیر غریق ... و بعد همان شب زوجه را متصرف شود و زوجه هم تمکین کند و صبح شب مواقعه طلاق فسخ جاری کند آیا شرعاً طلاق مزبور صحیح است یا نه جواب شروط صحت طلاق آن است که در طهر غیر مواقعه باشد و با وجود مواقعه در آن طهر طلاق صحیح نیست و عدم علم و کیل زوج بآن موجب صحت طلاق نمیشود ... در این مسئله که شخص زوجه عقدی دائمی خود را طلاق نموده که طلاق شرعی ... و در ثانی در همان یوم همان زن را متعه نماید و آن زن هم باین قسم راضی آیا عده باید منظور داشت بالاحتیاج نیست ... همان روز آن زن را بعقد متعه درآورد و احتیاج بعده داشتن نیست و عده از برای دیگران است و فرقی نیست که طلاق بائن باشد یا رجعی و بعضی چنین میدانند که در طلاق رجعی حتی عقد جدید متعه رجوع خواهد بود و حق آن است که چنین نیست بلکه عقد متعه صحیح خواهد بود ... صلح حق رجوع و طلاق بحق نفقه زوجه صلح ... واما حرام حلال است بابت جواب و چه از برای صحت مصالحه حق الرجوع برنخورده ام علاوه بر اینکه صحت صلح باذان

نفقه ایام عده محل اشکال و تأمل است س من لم یعلم بقواعد النکاح هل یصح صیغته اذا صححها
لفظها واجل بها اما تعلیما من الحفظ او بان یکتب له ولم یکن صیغة النکاح ج اللازم فی صحة
الصیغة فهم معناها ومعنی الفاظها وقصد الانشاء منها فان علم بذلک صحت صیغته وان
لم یعلم سائر قواعد النکاح والا لم یصح ولا یلزم التکرار فی الصیغة اصلا بل یکفی الصیغة
الواحدة بل ولا یستحب ایضا س زنیکه عادت نشود و بحد یاس هنوز نرسیده باشد ه
میتواند در غیر عده انها را صیغه کرد یا نه و آن زن چه هاشمیه باشد و چه غیر هاشمیه ج گویا مراد
آن باشد که آیا میتواند بدون عده داشتن او را تزویج کرد یا نه و جواب آنست که نمیتوان تا عده
ان تمام شود و عده او در طلاق سه ماه است و در انقضاء زمان متعه چهل و پنج روز است
و هم چنین اگر کنیز باشد باز چهل و پنج روز است و فرقی میان سید و غیر سید نیست
س حضر روسیاه صیغه عقد مناکحه را باین قاعده میخواهم که در مرتبه اذن میگویم هرگاه یک واسطه باشد از دو
طرف اَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی مُوَکِّلِی اُمَّ کُلْثُومَ مُوَکِّلَ مُوَکِّلَتِی مُحَمَّداً عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمُعَیَّنِ الْمَعْلُومِ
اَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلِ مُوَکِّلَتِی مُحَمَّداً مُوَکِّلَةَ مُوَکِّلِی عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمُعَیَّنِ اَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَةِ
مُوَکِّلِی اُمَّ کُلْثُومَ مِنْ مُوَکِّلِ مُوَکِّلَتِی عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمَعْلُومِ بعد از آنکه در صیغه فارسی ذکر مهر شده است
و یکمرتبه دیگر میگویم اَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلِ مُوَکِّلَتِی مُحَمَّداً مُوَکِّلَةَ مُوَکِّلِی عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمُعَیَّنِ الْمَعْلُومِ
و یکمرتبه دیگر میگویم اَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَةِ مُوَکِّلِی اُمَّ کُلْثُومَ مِنْ مُوَکِّلِ مُوَکِّلَتِی عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمُعَیَّنِ
الْمَعْلُومِ و سه مرتبه بلفظ زوجت زوجه را نیز در عبارت مقدم میدارم بواسطه یکمرتبه متعدی بمن جاره

بنظام

بنظام و یکمرتبه متعدی بباء جاره و یکمرتبه متعدی بلام جاره از قرار یک نقش بان وارد است و دو مرتبه دیگر
اَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَةِ مُوَکِّلِی اُمَّ کُلْثُومَ مِنْ مُوَکِّلِ مُوَکِّلَتِی عَلَی الصَّدَاقِ الْمُعَیَّنِ الْمَعْلُومِ
از باب احتیاط چون امر فروج است علی ما تیسر اتمام متمایم هر چند فقهاء فرموده اند که بلفظ انکحت
و زوجت بهریک اکتفا میتوان کرد میخواهم بعقاد ولکن لیطمئن قلبی انشاء الله از فرموده بندگان عالی
که بسیار مرحمت دارند تمنا دارم از کلمات جهل بسر حد دار العلم معرفت و خداشناسی واصل شوم
بفرمایند که بهمین قاعده معمول دارم صحیح است یا نه ج ظاهر آنست که هریک از این صیغ در لزوم نکاح و تحقق
آن کفایت کند و این تکرارها لازم نیست بلی از باب احتیاط خوبست از برای جمع اقوال هم بد نیست
و بعد از آنکه بنا بر احتیاط شد بگذاریم در ایجاب علی الصداق المعین انکحت و زوجت الی آخره
گفته شود و مقدم علی الصداق بر انکحت بجهة تمام احتیاط فصل لفظ علی الصداق میان ایجاب و قبول
و بگذاریم فضولی گفته شود بجهة احتیاط اینکه اگر شهود توکیل معروف العدالة نباشد یا شهود توکیل
با احتمال جای زوجه از پدر یا مادر یا امثال اینها برود احتیاط شده باشد و هرگاه زوجه دختر بالغه
باکره باشد و پدر داشته باشد بگذاریم بوکالت دختر بتنهائی و بگذاریم بوکالة از جانب پدر و لابد
باین نحو که زَوَّجْتُ وَاَنْکَحْتُ بِنْتَ مُوَکِّلِی بِوِلَایَةٍ عَلَیْهَا مُوَکِّلَکَ عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمَعْلُومِ و بگذاریم
بوکالت هردو یا باشراکت باین نحو که اَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ اُمَّ کُلْثُومَ بِوِکَالَةٍ عَنْهَا وَعَنْ اَبِیهَا
بِوِلَایَةٍ عَلَیْهَا مُوَکِّلَکَ عَلَی الصَّدَاقِ فِی الْمَعْلُومِ والله العالم مسئله بیان فرمایند که آیا زوجه متوفی عنها زوجها
نفقه از برای او از مال زوج در ایام عده هست یا نه جواب اگر زوجه حامله نباشد نفقه از برای او نیست

بدون خلافی که برخورده باشم والهادی در شرح مفاتیح بخصوص روایتی که ظاهر آن انفاق از مال زوج است
بر معتده بعده وفات میفرماید ولم یعمل بمضمونها احد من الاصحاب و بعضی از مشایخ معاصرین ادعای
اجماع بر عدم وجوب فرموده و حکایت اجماع از جماعتی کرده و اصل و اجماع و اخبار مستفیضه بر آن دال است
و چیزی که علی الظاهر دلالت دارد شاذ است و با قطع نظر از آن چون معارض با اخبار دیگر است رجوع
باصل میشود و اگر حامله باشد با ظاهر خلافی نیست که از مال زوج باو داده نمیشود بلی از مال ه
طفلی که در شکم است خلاف است شیخ مفید و ابن ادریس و محقق و علامه و اکثر متاخرین بلکه مشهور
مطلقا نفی انفاق را مطلقا کرده اند و از صدوق و جمعی از اصحاب نقل شده که از نصیب ولد نفقه باو
داده میشود مسئله هرگاه کسی زن را متعه باشد و قبل از دخول او را جواب دهد و مدت را بخشد آیا
مبلغ مهر را باید داد یا نه و اگر بعد از دخول باشد چگونه است و اگر احدهما بمیرند حکم مبلغ چگونه است
ج در صورت بخشیدن مدت قبل از دخول نصف مبلغ مهر را متعه تسلط دارد نه بیشتر و اگر بیشتر داده
باشد استرداد میکند و خلافی در مسئله بنظر نرسیده بلکه ابن ادریس و شیخ علی دعوای اجماع بر آن
کرده اند و ظاهر کلام بعضی دیگر نیز اجماع و عدم خلاف است و اگر بعد از دخول باشد از مهر و مبلغ هیچ چیز
کم نمیشود للاصل و ظاهر الاجماع و همچنین اگر احدهما بمیرند خواه قبل از دخول و خواه بعد از آن باز
چیزی کم نمیشود مسئله هرگاه کسی زنی را متعه باشد و آن متعه بعد از دخول در سایر مدت تمتع مرد را نزد خود
راه ندهد آیا اجرة او را چه باید کرد ج اجرت را باید بالنسبه کم کرد یعنی تمام اجرت را نسبت بتمام مدت
ملاحظه میکنند و بهمان نسبت در وقتی که وفا بمدت نکرده از اجرت کم میکنند باستثناء زمان حیض

واخبار

واخبار دال است بر این مطلب مستفیضه و گویا خلافی هم نداشته باشد والله العالم مسئله آیا در طلاق
خلع مطلق کراهة از جانب زوجه کافی است یا آنکه کراهة بنحوی است که اگر طلاق داده نشود منجر بزنا
یا او امر دیگر بشود ج ظاهر آنست که مجرد کراهت در صحت خلع کافی نباشد ولیکن لازم نیست که اگر طلاق
داده نشود منجر بزنا شود بلکه علاوه بر کراهت شرط است بلفظ زوجه و زوج بالفاظ رکیکه مثل اینکه
بعد از این اطاعت هیچ امری از تو را نخواهم کرد و از تو دیگر غسل جنابت نخواهم نمود و بفراش تو غیر را که
خواهم راه خواهم داد و ظاهر آنست که اگر همان عبارت اول را هم بگوید یعنی هیچ امر تو را اطاعت نخواهم کرد
در صحت خلع کافیست مسئله یُوصِیکُمُ اللّٰهُ وصیت میکند خدا یعنی امر میفرماید و عهد فرا میگیرد از شما فِی اَوْلَادِکُمْ
در کار فرزندان شما و مقدار سهمهای ایشان بدین وجه که لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ فَاِنْ کُنَّ نِسَاءً فَوْقَ
اثْنَتَیْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَکَ دو بخش از سه بخش آنچه میت گذاشته وَاِنْ کَانَتْ وَاحِدَةً و اگر باشد ولد او
یک دختر فَلَهَا النِّصْفُ پس مر او راست نصفی از ترکه و در میراث دو دختر خلاف است نزد ابن عباس حکم یک
دختر است و نزد غیر او حکم سه دختر است یعنی ایشان را نیز دو بخش است از سه بخش و این مفهست بجهة
نص اهل بیت علیهم السلام و اجماع امامیه و دیگر آنکه حق تعالی فرموده که حظ ذکر مثل حظ الانثیین که آن دو
ثلث است و این مقتضی آنست که سهم انثیین دو ثلث باشد وَلِاَبَوَیْهِ و مر پدر و مادر میت لِکُلِّ
وَاحِدٍ مِنْهُمَا هریک از ایشان السُّدُسُ شش یک است مِمَّا تَرَکَ از آنچه گذاشته باشد فرزند متوفی
اِنْ کَانَ لَهُ وَلَدٌ اگر باشد مر آن متوفی را وَلَدٌ فرزندی خواه پسر و خواه دختر فَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ پس اگر نباشد
مر آن فرزند مرده را فرزندی وَوَرِثَهُ اَبَوَاهُ و میراث برند از او پدر و مادر او فَلِاُمِّهِ الثُّلُثُ پس مادر او راست یک

باشد و باقی نصیب پدر وَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ پس اگر باشد برادران متوفی را برادران پدری و مادری یا بعضی
پدری و بعضی مادری فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ پس مادر راست ششی یک از ترکه یعنی اخوه رد ثلث مادر میکنند
بسدس اگرچه میراث نمی برند بجهة آنکه در مرتبهٔ ثانیه اند و خواهران نیز همین حکم دارند خواه دو
باشند یا بیشتر و این نصیبها که بجهة وارثان فرض شده در صورتی بدیشان میرسد که مِن بَعْدِ
وَصِيَّةٍ از پس وصیتی باشد که يُوصِي بِهَا وصیت کرده شود بدان و حفص بکسر صاد میخواند
یعنی بعد از آنکه وصیت کرده باشد میت بدان أَوْ دَيْنٍ یا بعد از اداء دینی که در ذمت میت بوده باشد آبَاؤُكُمْ
پدران شما وَأَبْنَاؤُكُمْ و پسران شما لَا تَدْرُونَ نمیدانید شما که أَيُّهُمْ کدام از شما أَقْرَبُ نزدیکتر است
لَكُمْ مر شما را نَفْعًا از روی منفعت یعنی نمیدانید شما که از ورثه کیست که نفع او بشما بیشتر رسد در این دنیا
بنفقت و در آخرت بشفاعت و چون ما میدانیم که کدام از ایشان نفع رساننده او بیشتر است
از اینجهت تفضیل بعضی از ایشان نموده ایم در دادن میراث باو و برخی دیگر را ازآن محروم ساخته ایم پس بجهة علم او
سبحانه باحوال وارثان سهام مواریث را فرض گردانیده برای ایشان فَرِيضَةً فرض گردانیدنی ثابت
مِنَ اللَّهِ از نزدیک خدا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بدرستیکه خدای هست عَلِيمًا دانا بمراتب و مصالح هر یک از ورثه
حَكِيمًا حکم کننده در تقدیر سهام ایشان و تفصیل مباحث میراث بر وجه اکمل و اتم در منهج الصادقین
مذکور شده بعد از آن بیان میراث ازواج میفرماید که وَلَكُمْ و مر شماراست ای شوهران نِصْفُ مَا تَرَكَ
أَزْوَاجُكُمْ نیمهٔ آنچیزی که گذارند زنان شما از میراث إِن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ و اگر نباشد آن زنانرا
فرزندی خواه یکی یا بیشتر خواه از شما و خواه از غیر شما خواه مذکر و خواه مؤنث خواه صلبی و خواه ولد
ولد هرچند که پائین رود فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ پس اگر باشد مر آن زنانرا فرزندی بهر وجه که بود

فلكم

فَلَكُمُ الرُّبُعُ پس شماراست چهار یک مِمَّا تَرَكْنَ از آنچه بگذارند زنان شما این نصف یا ربع مر شماراست
مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ پس از وصیت که زنان شما يُوصِينَ بِهَا وصیت کرده باشند بدان أَوْ دَيْنٍ
یا پس از گذاردن قرضی که در ذمت ایشان بوده باشد وَلَهُنَّ الرُّبُعُ و مر آن زنان شماراست چهار
یک مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه گذاشته باشید خواه یکزن و خواه زیاده که همه در ربع شریک اند إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ
و اگر نباشد شما را فرزند خواه یکی و خواه زیاده خواه مذکر و خواه مؤنث خواه از ایشان و خواه از غیر ایشان
فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ پس اگر باشد شما را فرزند بهر وجه که باشد فَلَهُنَّ الثُّمُنُ پس آن زنانراست
هشت یک مِمَّا تَرَكْتُم از آنچه گذاشته اید از اموال و این ثمن ثابت است مر ایشانرا مِّن بَعْدِ
وَصِيَّةٍ از پس ادای وصیتی که تُوصُونَ بِهَا وصیت میکنید بدان أَوْ دَيْنٍ یا بعد از ادای دینی
که در ذمت شما باشد وَإِن كَانَ رَجُلٌ و اگر باشد مردی یعنی میتی که يُورَثُ میراث گرفته
میشود از و كَلَالَةً کسی که پدر و مادر و اولاد ندارد أَوِ امْرَأَةٌ یا اگر باشد زنی که از او میراث گرفته
میشود کلاله وَلَهُ و مر این مرد و زن نیز در این حکم داخلست أَخٌ برادر مادری باشد أَوْ أُخْتٌ
یا خواهر مادری فَلِكُلِّ وَاحِدٍ پس مر هر یکرا مِّنْهُمَا از این برادر و خواهر السُّدُسُ ششیک از میراث
از میراث کلاله و مذکر در اینصورت با مؤنث یکسانست و باجماع امامیه مراد باخ و اخت
در این مقام منسوب بام اند خاصةً یعنی برادران و خواهران مادری نه پدری و پدر مادری
فَإِن كَانُوا پس اگر باشند اولاد مادری أَكْثَرَ مِن ذَٰلِكَ بیشتر از برادری و یا خواهری فَهُمْ
پس ایشان با تمامی خواه مذکر و خواه مؤنث شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ انبازانند در سه یک
مال بی مزیت ذکور بر اناث و این میراث بر طریق مذکوره ایشانرا ثابت است

اداي

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ از پس وصيتى كه يُوصِي بِهَا وصيت كرده شده است بدان أَوْ دَيْنٍ

أَوْ دَيْنٍ يا از پس اداي دين غَيْرَ مُضَارٍّ در حالتيكه ميت زيان نرساننده باشد بر ورثه

بورثه در وصيت و دين بانيوجه كه زياده از ثلث وصيت كند و اقرار كند براي كسى كه

كسيكه در ذمت او چيزى نداشته باشد بقصد ضرر رسانيدن بوارث و دفع

و دفع او از ميراث فرض كرده شده است اين نوع قسمت ميراث وَصِيَّةً فرض شدنى

شدنى ثابت مِنَ اللَّهِ از جانب خداي وَاللَّهُ عَلِيمٌ و خداي داناست در بيناب

در بيناب شما بنفع و ضرر حَلِيمٌ بردبار كه بعقوبت عاصيان تعجيل نكند و بواسطه توبه

توبه گناهان ايشان عفو كند و احكام متفرعه بدين مبحث در منهج الصادقين مذكور است

هرگاه مردى مسئله هرگاه زوج وفات نمايد و اولادى نداشته باشد بجز عمه و صبيه عمو و صبيه

خاله متروكات او را عمه مي برد صبيه عمو و خاله را الضيبين نيست سؤال زيد در حين حيات خود

صبيه خود را متزوجه نموده بعمرو داده و بقدر سهم او از مال خود باو داده و در پشت عقدنامچه

او تفصيل داده كه بعوض حقوق باو داده ام و او را ديگر حقى و ادعائى با وارث باقى

نباشد و حال صبيه زيد متوفات آيا زوج ميتواند كه ادعاي ارث زوجه خود را از ورثه

نمايد يا نه جواب كسى در حال حيات خود تسلطى بر ميراث ورثه خود ندارد مگر اينكه

باين عنوان گفته باشد كه باقى اموال من بعد از موت من از باقى ورثه باشد كه

و اين معنى وصيتى است كه در متروكات خود كرده كه بعد از او بغير آن دختر از

ساير وراث بدهند چنانكه ظاهر صورت سؤال همين است و در اينصورت ظاهر

اين است كه ثلث مال او را بساير ورثه ميدهند و در ثلثين باقى دختر با ساير ورثه

شريكست والله اعلم

... اسلامى ...
اهدائى
محمد على كريم زاده
١٣٧٧

ادای

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ از پس وصیتی که يُوصِي بِهَا وصیت کرده شده است بدان أَوْ دَيْنٍ

أَوْ دَيْنٍ یا از پس ادای دین غَيْرَ مُضَارٍّ در حالتیکه هیچ زیان نرساننده باشد بر ورثه

بر ورثه در وصیت و دین باینوجه که زیاده از ثلث وصیت کند و اقرار کند برای کسی که

کسیکه در ذمت او چیزی نداشته باشد بقصد ضرر رسانیدن بوارث و دفع

ودفع او از میراث فرض کرده شده است این نوع قسمت میراث وَصِيَّةً فرض شدنی

ثابت مِنَ اللّٰهِ از جانب خدای وَاللّٰهُ عَلِيمٌ و خدای داناست در [illegible]

[illegible]

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۱۱۲۶۸
شمارهٔ اختصاصی (۸۸۴) ازکتب اهدائی : کریم زاده

واین معنی وصیتی است که در مرض موت خود کرده که بعد از او بعض [illegible]

سایر وُرّاث بدهند چنانکه ظاهر صورت سؤال همین است و در اینصورت ظاهر

این است که ثلث مال او را بسایر ورثه میدهند و در ثلثین باقی دختر با سایر ورثه

شریکست والله اعلم

... اسلامی ...
اهدایی
معتمدی کریم زاده
۱۳۷۷